

# جنگ‌های ایران و روم

### ۱. فرهاد سوم و مهرداد سوم

پس از مهرداد بزرگ رقابت سلطنت خواهان پارتی مهستان (شورای کلانتران ایران) را در انتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه کرد، و در خلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند. ابتدا اردوان دوم به سلطنت رسید، ولی به زودی جایش را به فرهاد سوم داد. در این میان یک مدعی دیگر به نام سُنَدروک (که منابع غربی ستروک نوشته‌اند)<sup>۱</sup> نیز در جایی از شرق کشور به سلطنت نشست (سال ۶۷ پ.م)، ولی نتوانست که حمایت مهستان را کسب کند.

فرهاد سوم که از سال ۶۷ پ.م شاهنشاه حقیقی بود دوران سلطنتش مصادف بود با قدرت‌گیری دولت روم در اروپا و رقابت این دولت با دولت‌های سلوکی شام و بطلمی مصر. در مصر نارضایتی از بطلمی‌ها در اوج بود، و در شام نیز سلوکی‌ها پس از شکست‌های بزرگی که از ایرانیان خورده بودند به نهایت ضعف رسیده بودند. رومیان در صدد بودند که با استفاده از این وضعیت بر شام و مصر دست یابند. ولی هدف نخستینشان اناتولی بود.

در این زمان در اناتولی، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین بر کرانه دریای سیاه و دریای مدیترانه، دو کشور ایرانی نیز در نیمه شرقی اناتولی وجود داشت که یکی کت‌پتوگه شمالی و دیگری کت‌پتوگه جنوبی بود. این دو کشور که اندکی پس از لشکرکشی اسکندر ایجاد شده بودند در تمام دوران سلوکی استقلالشان را حفظ کردند. به یاد داریم که کت‌پتوگه در دوران ماد و هخامنشی یک شهریار نشین بود، سرزمینش ایرانی‌نشین بود، و ساکنانش شاخه‌ئی از سکه‌های ایرانی موسوم به گوم‌میری بودند (مردمی که در تورات با نام جوهر از آنها یاد شده است). عرصه کت‌پتوگه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون) تا رود هالیس (اکنون قزل‌ایرماق) و مرزهای شرقی کیلیکیه در ناحیه کونیا (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و در ترکیه واقع شده‌اند در دوران سلوکی‌ها در درون کت‌پتوگه قرار می‌گرفتند. پیش از این اشاره مختصری به چه‌گونگی تشکیل پادشاهی کت‌پتوگه در زمان اسکندر مقدونی شد.

یونانیان به کت‌پتوگه شمالی نام «کاپادوکیه پونت» داده بودند، و آنرا اختصاراً پونت

می گفتند. کت پتوکه جنوبی را نیز کاپادوکیه می نامیدند.

شاهان هر دو کت پتوکه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها چندان بود که به پیمانهای ازدواج شاهزادگان این دو کشور با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کت پتوکه آریارته (متوفی ۳۲۲ پم)، و نخستین شاه پونت میترداته (متوفی ۳۰۱ پم) بود. آریارته را یونانیان آریارات نامیدند. میترداته نیز به زبان پهلوی (پارتی) مهرداد تلفظ شد.

نیرومندترین پادشاه پونت مهرداد ششم (۱۲۱ - ۶۳ پم) معاصر مهرداد دوم پهلوی بود. همان گونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند، پادشاهان کت پتوکه لقبهای آریارته و مهرداد بر خودشان می نهادند. از این پس من آریارته را نیز با همان تلفظ یونانی آریارات می نویسم. آخرین آریارات کت پتوکه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود. در سلطنت مهرداد ششم پونت، سیاست گسترش طلبی رومیان متوجه اناتولی شد. مهرداد ششم پونت اندیشه الحاق کت پتوکه جنوبی و تشکیل پادشاهی سراسری در اناتولی را در سر داشت. او با این هدف بر کت پتوکه جنوبی دست یافت، و چون خود را وارث شاهان هخامنشی می دانست و در عین حال از سوی مادر به شاهان سلوکی منسوب می شد، دخالت رومیان در آسیا را ناپجا می دانست، و بر آن شد که سرزمینهایی که رومیان در اناتولی به اشغال درآورده بودند را از دست آنها بیرون بکشد. او برنامه تصرف سراسر اناتولی را دنبال کرد و قلمروش را به کرانه دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پم شکست سختی به سپاه رومی که در تلاش بازیابی اناتولی بود وارد آورد، و در پی آن رومیان را از سراسر اناتولی بیرون راند و پسرش فرناکه (فرناک) را با سپاه بزرگی از یونانیان و ایرانیان اناتولی به اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را از دست رومیان بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیان در ستوه بودند، و فرناکه در سال ۸۷ با برخورداری از حمایت یونانیان بر تراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دو سال بعد رومیان حمله متقابل به یونان را آغاز کردند و شکستی بر فرناکه و حامیان یونانیش وارد آوردند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پم یونان دیگر باره به دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثر این شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد اناتولی شدند و طبق پیمان صلحی که میان امپراتور روم و مهرداد ششم بسته شد مهرداد بخشی از متصرفاتش در غرب اناتولی را به دولت روم واگذار کرد و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به دولت روم پرداخت. ده سال بعد مهرداد ششم دیگر باره با رومیان وارد جنگ شد و این بار نیز شکست خورد و مجبور شد که به ارمنستان - نزد تیگران

شاه این کشور که دامادش بود - بگریزد. رومیان بخشی از کرانه شمالی پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به آنها تسلیم کند، و چون تیگران به آنها پاسخی نداد رومیان به ارمنستان لشکر کشیدند. ستمهای رومیان در اناتولی نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان در لشکرکشی به ارمنستان نتوانستند که کاری از پیش ببرند. در میان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششم با سپاه بزرگی به کشورش برگشت و رومیان را از پونت (کت پتوکه شمالی) بیرون کرد. در سال ۷۳ سراسر هر دو بخش کت پتوکه به تصرف مهرداد درآمد، و سرزمینهای شمالی دریای سیاه نیز در درون قلمرو او قرار گرفت، و پسرش فرناکه در شبه جزیره گوم مریه مستقر شد. گوم مریه که منسوب به قوم ایرانی گوم مری بود را رومیان گریمه نامیدند؛ و چندین سده بعد نیز ترکان عثمانی قریمه گفتند؛ و این نامی است که تا کنون مانده است.

در سال ۶۶ پم پومپه سردار معروف رومی با تیگران - شاه ارمنستان - روابطی برقرار کرد و به او وعده داد که در تصرف ارمنستان کهن - واقع در جنوب کت پتوکه - به او کمک کند. نیز، پومپه به بهانه حمایت از یک مدعی سلطنت پونت به نام آریائو بُرژین (که یونانیان آریوبرزن تلفظ می کردند) پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغگو بود با شاهنشاه ایران - فرهاد سوم - نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت نکند. آریائو بُرژین و هوادارانش با پشتگرمی به حمایتی که پومپه به آنان وعده داده بود، و غافل از آنکه رومیان به هیچ عهد و پیمانی پایبند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلالشان را برای همیشه از بین خواهد برد، در لشکرکشی پومپه به پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومت‌های جانانه از پومپه و متحدش آریائو بُرژین شکست خورد و به ارمنستان گریخت. پومپه به رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به جدایی از ایران می کرد؛ و تیگران به وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به همین امید به مهرداد پناه نداد و مهرداد از راه قفقاز به شبه جزیره گریمه (گوم مریه) رفت که در دست پسرش فرناکه (فرناک) بود. در میان این رخدادها پومپه به شام لشکر کشید و آنتاکیه را گرفت و به عمر دولت سلوکی پایان داد، و در پی آن سراسر شام (سوریه، فینیقیه، فلسطین) را گرفت و در غرب فرات با ایران همسایه شد (سال ۶۴ پم).

زمانی که پومپه در شام بود مهرداد در گریمه تصمیم به لشکرکشی به ایتالیا گرفت، ولی

فرناکه با این اقدام مخالفت می‌ورزید. او فرناکه را برکنار کرد و یک سپاه ۳۶ هزاری از سکه‌های شمال دریای سیاه ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش - فرناکه - روبه‌رو شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده و تصمیم گرفته بود که گریمه را برای خودش بگیرد. مهرداد ششم که در آستانه ۷۰ سالگی بود از شدت اندوه ناشی از خیانت پسرش که با دشمن ملک و قومش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز - که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرس بود - به همراه او زهر خوردند. فرناکه برای جلب رضایت پومپه نعش پدرش را به نزد او فرستاد (۶۳ پم). ولی گفته نشده که چه رخدادهایی پیش آمد که از این زمان به بعد فرناکه دست‌نشانده رومیان و کشورش ضمیمه امپراتوری روم شد. مورخان رومی معمولاً به خیانت‌های بسیار بزرگی که امپراتوران نشان مرتکب می‌شده‌اند اشاره نکرده‌اند.

پومپه که از فتوحاتش در اناتولی و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به ارمنستان و میان‌رودان لشکر بکشد و آن سرزمینها را ضمیمه امپراتوری روم کند. او به این هدف با شماری از سران بومی در میان‌رودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به آنان وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هایی داد که سلفش اسکندر به مخالفان داریوش سوم داده به آنان ایحاء کرده بود که می‌خواهد به آنها کمک کند تا در سرزمین‌هایشان به استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هایی زمینه را به گمان خودش برای لشکرکشی به ایران آماده کرد. او با این گمان که اگر در آن شرایط به ایران لشکرکشی کند حتماً به پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به جنگ با خودش بکشانند. او برخلاف تعهدی که به ایران داده بود به ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست‌نشانده بر سر کار آورد، و سپس به این بهانه که آمیدا (آمد در دیاربکر کنونی) در زمانهای دوری متعلق به ارمنستان بوده است لشکری به این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمه ارمنستان کرد که آن هنگام به صورت سلطنت دست‌نشانده پومپه درآمده بود. فرهاد سوم که به سبب گرفتاریهای داخلی نمی‌خواست یا نمی‌توانست که با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با فرستادن یک هیأت صلح‌سفارتی با او وارد مذاکره گردد و تعهدات گذشته مبنی بر عدم دخالت رومیان در امور ارمنستان را به او یادآوری کند. ولی پومپه چندان مغرور شده بود که هیأت سفارتی شاهنشاه را به حضور نپذیرفت و ادعا کرد که رومیها میراث‌بران متصرفات اسکندر در سراسر آسیا هستند، و او که امپراتور روم است سلطنت پارتیان را به رسمیت نمی‌شناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمی‌داند.

## مهرداد چهارم و اورونت اول

چونکه فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به اشغال رومیان درآمده ضمیمهٔ ارمنستان شده بود و رومیان ایران را تهدید می‌کردند، مهستان ایران وی را در سال ۶۰ پم بازداشت و برکنار کرد؛ و مهرداد چهارم را به تخت نشاند.

مهرداد چهارم بی‌درنگ به اناتولی لشکر کشید و آمیدا را پس گرفته به ایران برگشت. ولی پس از این پیروزی برادرش اورونت بر سر سلطنت با او به رقابت افتاد. مهستان برای حل اختلاف دو برادر دست به کار شد. و چون نتوانست که اختلاف را از میان ببرد، مهرداد را برکنار و اورونت را شاهنشاه کرد و مهرداد را به پادشاهی آذربایجان و میان‌رودان منصوب کرد. مهرداد به میان‌رودان رفته در شهر سلوکیه مستقر شد. اندکی بعد باز اختلاف دو برادر از سر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهراً عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیان از شرق اناتولی بود. مهرداد در سال ۵۵ پم توسط سورن - سردار نامی تاریخ پارت - بازداشت شد، و در جلسه‌ئی که مهستان تشکیل داد متهم به خیانت به کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهنده‌گی به آنها شد و محکوم به اعدام گردید.

این سورن رئیس یکی از تیره‌های هفت‌گانهٔ حکومتگر در ایران بود. پلوتارک نوشته که اوزیباترین و خوش‌اندامترین مرد زمان خودش بود؛ چهره و موی سرش را به نحو بسیار زیبایی می‌آراست؛ ده‌هزار سوار در زیر فرمان داشت که همه از وابستگان خودش بودند؛ اندامی بلند داشت به گونه‌ئی که وقتی در میان جمعی ایستاده بود در میان همگان متمایز بود. و افزوده که سورن در جنگهائی که با رومیان داشت روزها می‌جنگید و شبها بزم شادی و موزیک و شراب برپا می‌کرد.<sup>۲</sup>

روی کار آمدن اورونت اول مصادف بود با زمانی که ارتش روم به حد اعلای نیرومندی رسیده مرزهای امپراتوری در غرب گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بیشینهٔ زمینهای اناتولی بعلاوه سراسر شام در تصرف رومیان بود. در این زمان سه سردار نامدار تاریخ امپراتوری روم فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراتوری در دست داشتند؛ یکی پومپه بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به او واگذار شده بود؛ دیگر کراسوس که حاکم شام شده بود؛ و سومی یولیوس کیسر - فاتح گال (بعدها فرانسه) - که حاکم بخش میانی امپراتوری روم بود.

به یاد داریم که سرزمین شام در زمان هخامنشی با انتساب سابقش به کشور آشور نام آشوریه داشت. یونانیان چونکه «ش» نداشتند این سرزمین را سوریه نامیدند، نامی که بعدها رومیان نیز به کار بردند تا امروز مانده است. من نیز با همان تلفظ معمولش «سوریه» نوشته‌ام.

اما ایرانیان در زمان پارتی و هخامنشی سرزمینهای ماورای غربی فرات به سوی غرب تا دریای مدیترانه را شام می‌نامیدند یعنی «مغرب». لذا من «شام» را نیز بسیار به کار برده‌ام. اورونت اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراتوری روم را در دست داشتند لیاقت آن‌را داشت که شاهنشاه ایران باشد. کراسوس همینکه وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به مرزهای غربی ایران آماده کرد و در یک لشکرکشی سریع و غافلگیرانه از فرات گذشته چند آبادی آرامی‌نشین را تاراج کرد و مردمشان را با خود به سوریه برده به فروش رساند. این اقدام او که بیش از یک راهزنی نبود در حکم اعلان جنگ به ایران بود. شاهنشاه یک هیأت سفارتی را به آنتاکیه فرستاده از کراسوس خواست که دسته‌جاتی را که در آبادیهای تاراج‌شده میان‌رودان گماشته است فراخواند و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به این هیأت گفت که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک نوشته که رئیس هیأت اعزامی شاهنشاه که مردی سالخورده بود کف دستش را با تبسم و تمسخر به کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید». این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به حدی افسران رومی را ترساند که پس از آن فالبینها و غیب‌گوهای رومی به کراسوس می‌گفتند که خدایان راضی نیستند که او به ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است که فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت پارتیها در جنگ و گریز هم در میان افسران رومی پیچیده و همگان را از ایرانیان در هراس فرو برده بود. ولی کراسوس برآن بود که میان‌رودان را بگیرد؛ و به مشورتها بهائی نمی‌داد.<sup>۲</sup>

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج می‌کرد و اموال خزاین این معابد را به‌خانه‌اش می‌برد. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه می‌فرستاد تا از مردم شهرها و روستاها اخاذی کنند و به آنها می‌فرمود که مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به‌نزد او بیاورند. وقتی افراد در حضور او می‌ایستادند، او به آنها پیشنهاد می‌کرد که برای پرداخت مبلغی مال به او تعهد بسپارند و به خانه‌هاشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا از خدمت سربازی معاف شوند. این یک اخاذی پلید بود که از هر سو به آن بنگریم جز این نمی‌توان گفت که رومیان به‌جز تاراج اموال مردم زیر سلطه هیچ هدفی نداشته‌اند، و به‌هرحال هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی در پشت لشکرکشی‌هایشان نبوده است. گرچه مورخان غربی درباره کراسوس این‌را نوشته‌اند، ولی حقیقت آنست که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و از این پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره می‌کردند نیز چنین باجگیرانی بودند.

شاهنشاه اورونت که جنگ را گریزناپذیر می‌دید سپهسالار سورن را با سپاه بزرگی به سلوکیه فرستاد، و خودش برای گوشمال دادن اَرْتَه‌باد - شاه ارمنستان که فریب رومیان را خورده و وعدهٔ کمک به کراسوس داده بود - به ارمنستان لشکر کشید. کراسوس در آستانهٔ لشکرکشی به میان‌رودان، اَرْتَه‌بادِ ارمنستان را به‌انتاکیهٔ فراخوانده بود و اَرْتَه‌باد به‌او وعده داده بود که سپاهیان ارمنستان در لشکرکشی او به میان‌رودان شرکت خواهند کرد. جاسوسان شاهنشاه از این مذاکرات محرمانه باخبر شده و آن‌را به شاهنشاه اطلاع داده بودند. کراسوس با سپاه بزرگی از فرات گذشت، و چون می‌دید که سپاهیان از ایرانیان در هراس اند پل پشت سر را خراب کرده به افسران‌ش گفت که راه بازگشتشان بسته است و باید که تا پیروزی نهایی بجنگند. سورن می‌دانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج و کشتار کنند. او برای اینکه مانع از این اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس می‌گرفت. گزارش پلوتارک نشان می‌دهد که کراسوس در میان‌رودان به‌دامی گرفتار آمد که سورن برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس می‌خواست از فرات بگذرد رئیس یکی از قبایل عرب بیابان غرب فرات میانه (در شرقِ کشورِ سوریهٔ کنونی) به‌نزدش رفته ابراز اطاعت کرد و به‌او خبر داد که شاه ایران از این سرزمین به‌دور است و سورن با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکی لشکرگاه زده است، و باید تا سورن به‌خودش آمده باشد کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به‌شاه فرصت ندهد که با سپاهیان‌ش به‌سورن بپیوندد. او به‌کراسوس توصیه کرد که به‌راه‌نمایی او از بی‌راهه‌ها خودش را به‌لشکرگاهِ سورن برساند. این مرد عرب کراسوس را به‌زمینی در ناحیهٔ فرات میانه هدایت کرد که کاملاً بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار می‌داد. کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آنکه لشکرکشی شاهنشاه به ارمنستان اَرْتَه‌باد را گرفتار مشکل کرده است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمینیا از شمال لشکرکشی به میان‌رودان را آغاز کنند. در این حین مأموران اَرْتَه‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در برابر اورونت به‌سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی بودند دیوانه‌وار بر سر فرستادگان اَرْتَه‌باد فریاد زد که من به‌زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به اَرْتَه‌باد بلکه برای انتقام کشیدن از او که به‌من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و سپاهیان‌ش را به‌درون بیابان به‌پیش می‌راند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت با حيله‌های گوناگون به کراسوس دل‌داری می‌داد که به‌زودی این

بیابان به پایان خواهد رسید و او با سورن روبه‌رو خواهد شد و سورن را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار لشکرگاه سورن در سرزمینِ حَرّان به پیش برد. گزارش‌های پلوتارک از جنگ کراسوس و سورن نشان می‌دهد که این همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس پیش از آن برای رویارویی با سپاه ایران در نظر گرفته بود. از فحوای این گزارش برمی‌آید که کراسوس پیشتر توسط مأموران‌ش با رهبران جماعتِ یونانی جاگیر در حَرّان تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که در نزدیکی حَرّان با شاهنشاه درگیر شود.<sup>۴</sup>

کراسوس که فریب آن عرب را خورده بود و پیروزی بر سورن را حتمی می‌دید در جلگه کنار حَرّان با سورن روبرو شد (خرداد ۵۳ پ.م). پلوتارک در توصیف سپاهیان ایرانی در این جنگ نوشته است که آنها چندان در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری از آنها به‌خطا نمی‌رفت و چنان توادنی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را به هم می‌دوختند. در روز اول نبرد پسر کراسوس که دلیرترین افسر سپاه او بود به کشتن رفت و کمتر فردی از سپاه کراسوس تیر نخورده و بی‌گزند ماند. و چونکه تیر ایرانیان تا عمق گوشت و استخوان رومیان فرومی‌رفت برکنندش ناممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی از گوشت را با خودش برمی‌کند و سبب می‌شد که تیر خورده ساعتها در زیر شکنجه سخت بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیان وقتی چنین تیرهای کاری‌ئی می‌خوردند برای اینکه زودتر بمیرند از دوستانشان می‌خواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به‌زیر دست و پای اسپان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.<sup>۵</sup>

چون شب فرارسید و دو سپاه به‌لشکرگاهشان برگشتند کراسوس تصمیم به فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین افرادش را به حران فرستاد. حاکم شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این دسته را به شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به‌درون شهر گریخت. گروه‌هایی از سپاهیان او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند که راه رسیدن به شهر را بیابند. روز بعد سور چهار هزار تن از زخمیان رومی که هنوز زنده مانده بودند را از سر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیان‌ش را به تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی در گوشه و کنار بیابان حَرّان به‌دام دسته‌جات سورن یا قبایل عرب افتادند و همه‌شان به‌هلاکت رسیدند. برای آنکه سورن به‌فکر وارد شدن به‌درون حران نه‌افتد، کسانی از مردم حَرّان بنا به‌رهنمود کراسوس و دوستان یونانی‌ش شایع کردند که کراسوس گریخته و به‌حران وارد نشده است و اندکی از سپاهیان گریخته‌ او در حران هستند. سورن به‌جای اینکه فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به‌درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورن قصد جنگیدن

با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به او اجازه دهد که به سوریه برگردد. کراسوس یکی از برجسته‌ترین افسرانش که کاسیوس نام داشت را با رهنمودی به‌نزد این عربها فرستاد، و اینها به فرستادگان سورن گفتند که به سورن برسانند که کراسوس می‌خواهد جا و روز مذاکره را بداند. سورن به این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در حران نهان است و به جای دوردستی نگریخته است. روز دیگر سورن شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که سخت از سورن هراسیده بود و دانست که موضوع فرستاده شدن عربها به درون شهر یک نیرنگ از جانب سورن برای دستگیر کردن او بوده است، در پایان آن روز و در تاریکی شب مردان زبده‌اش را برداشته از شهر گریخت. روز دیگر سورن از محل اختفای او خبر یافت و بر سرش تاخت و او را دستگیر کرده به شهر سلوکیه برده به نمایش نهاد. پلوتارک نوشته که کراسوس و افرادش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به دام سورن افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به اسارت درآمده به سلوکیه برده شده به دار زده شد. فقط کاسیوس توانست که با بخشی از سربازان رومی به ماورای فرات بگریزد و جان به در ببرد. و بنا بر روایتی نوشته که کراسوس را سورن کشته بود ولی یکی از رومیان را با ادعای اینکه کراسوس است زنده در شهر سلوکیه گردانده به نمایش گذاشت.<sup>۶</sup>

کراسوس خشک مغز پیش از این به رئیس هیأت صلح ایران گفته بود که در سلوکیه با اورونت ملاقات خواهد کرد؛ یعنی در نظر دارد که شاهنشاه ایران را در سلوکیه بر دار بزند. اکنون شاهنشاه با خود او همان کرد که او برای وی در نظر گرفته بود. پلوتارک نمی‌توانسته که به مذلت افتادن این سردار بزرگ رومی را بپذیرد، و او را ببیند که مکرش به خودش برگشته است. ولی چونکه داستان اسارت و به نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمی‌توانسته که آن را کتمان کند، نوشته که کسی که به نمایش گذاشته شد کراسوس نبود، زیرا کراسوس پیش از آن اسیر و کشته شده بود؛ و سورن یک رومی دیگر را پس از آنکه در شهر گردانده به نمایش نهاد در سلوکیه بر دار زد و گفت که کراسوس است.

یونانیان و رومیان عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست می‌دادند و دستگیر می‌کردند او را در شهرها به نمایش می‌نهادند و روسپی‌ها و بدکاران را جمع می‌کردند تا آنها را مسخره و ذلیل کنند. کراسوس را سورن به دو علت در سلوکیه به نمایش نهاد: یکی آنکه کراسوس به هیأت سفارتی شاهنشاه گفته بود که او در سلوکیه با اورونت روبرو خواهد شد، و اکنون سورن می‌خواست که به آن اهانت او پاسخ داده باشد. و دیگر آنکه جماعات یونانی که از دیرباز در سلوکیه جاگیر بودند اکنون از رومیان هواداری می‌کردند؛ و سورن خواست با این

کارش به این بیگانگان بفرماند که رومیان راهی برای دستیابی به ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیان برکنند و خودشان را ایرانی و ایران را میهن خویش و دولت ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به هر حال، در این جنگ نیروی رومیان در هم شکسته شد، کراسوس و پسرش کشته شدند، افزون بر بیست هزار از سپاهیانش کشته شدند و بیش از ده هزار تن به اسارت افتادند، و بقیه شان با سرافکندی به آنتاکیه برگشتند. ولی گرچه یونانیان حرّان به ایران خیانت کرده از کراسوس حمایت کرده او را در پناه گرفته دروازه شهر را بر رویش گشوده بودند تا به آسانی وارد شهر شود، سورن چندان بزرگ منش بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض نمود، و نه تنها به یونانیان حرّان تعرضی ننمود بلکه از سران آنها مؤاخذه نیز نکرد. سورن نیز همچون شاهنشاهان پارتی سیاست «بیخشیای ولی فراموش مکن» را دنبال می کرد تا یونانیان جاگیر در ایران را به وفاداران به ایران تبدیل کند و به آنان بفرماند که باید خودشان را ایرانی بشمارند.

سورن سر کراسوس را برای شاهنشاه اورونت به ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این زمان ارتبه باد ارمنستان را به اطاعت کشیده او را مورد بخشایش قرار داده با او پیمان بسته خواهر او را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بود.<sup>۷</sup> جماعات یونانی ایران که پیشه و صنعتی نداشتند و برای گذران زندگی شان به کارهایی چون نوازندگی و بزم آرایی می پرداختند، در این جشنها شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی و آوازخوانی و نمایشها گرم می داشتند. نویسندگان غربی - لاف زنانه - نوشته اند که یونانیان ایران با چنین نمایشهایی فرهنگ یونانی را معرفی می کردند. چه بنویسند جز این درباره مردمی که برای گذران زندگی شان پیشه‌ئی جز بزم‌افروزی نمی دانستند و هنرشان گرم داشتن بزمهای بزرگان ایران بود؟! اخلاف اسکندر که روزگاری امید داشت ایرانیان را تبدیل به بردگان یونانیان کند اکنون دلشان به این خوش بود که برای ایرانیان بزم‌افروزی می کردند.

کراسوس متهور خشک مغز اندکی پیش از لشکرکشیش به ایران، خودش را امپراتور روم نامیده بود و می پنداشت که برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالک سرزمین اهورایی ایران می دید، و می پنداشت که روزی خواهد توانست پیکره‌های خدایان رومیان را در خاک ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت پرستی رومیان بیالاید، و کاری که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند را به اتمام برساند. ولی در بیابانهای حرّان نه تنها آرزوهای کراسوس بلکه همه آرزوهای رومیان متجاوز نقش شوره‌زار شد و از میان رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنه تاریخ بشریت و جغرافیای

تمدن باقی ماند تا به نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراتوری روم نهاد آن بود که چون از سه رقیب نیرومند یکی - یعنی کراسوس - نابود شده بود، یولیوس کیسر (سزار) و پومپه را برای تصرف مقام امپراتوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگ‌های داخلی شد. پومپه با شاهنشاه در ارتباط شد تا در صورت شکست از کیسر بتواند که در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پم از کیسر شکست قطعی یافت. چهار سال پس از این هم کیسر را رقیبان دیگر با همدستی پسر خودش در مجلس سنا ترور کردند، و روم وارد دوران نوینی از جنگ‌های داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در نابود کردن کیسر نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به‌خود اختصاص داد، و سه افسر بلندپایه دیگر به‌نام‌های اوکتاویوس و انتونیوس و لیپدوس چون هیچ‌کدامشان حاضر نبود که فرماندهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر اداره امپراتوری را به‌دست گرفتند. ولی به‌عادت رومیان نتوانستند که با هم کنار آیند و برای از میان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از توطئه شدند.

اوکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و انتونیوس در مصر. یک افسر رومی به‌نام لابیونیوس که دربار روم او را به‌عنوان سفیر به ایران گسیل کرده بود در میان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به‌فکر افتاد که به‌یاری ایران بر سوریه دست یابد. پاکور پسر اورونت اول به‌تشویق این مرد در سال ۴۰ پم سپاه بزرگی برداشته همراه این مرد از فرات گذشته تا آنتاکیه پیش رفت و سوریه را گرفت. شهر صور در فینیقیه در برابر پاکور مقاومت ورزید، و پاکور نتوانست که بر آن دست یابد. نیز، پاکور کشور کوچک یهودا را از اشغال رومیان بیرون کشید و یک امارت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. این دومین بار در تاریخ بود که ایرانیان به‌احیای سلطنت اسرائیل کمک می‌کردند. پاکور و لابیونیوس پس از آن متوجه اناتولی شدند و سراسر اناتولی را گرفته تا کرانه دریای ایژه پیش رفتند. پاکور پس از این فتوحات اناتولی را به‌لابیونیوس واگذاشت و خودش با سپاهیان‌ش به‌سوریه برگشت. چند ماه پس از این قضایا یک سردار رومی به‌نام وینتیدیوس به‌فرمان انتونیوس به‌اناتولی گسیل شد. لابیونیوس نتوانست که در برابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به‌کیلیکیه عقب‌نشینی کرد. رومیان او را دنبال کردند، و او در کیلیکیه شکست یافت و به‌اسارت درآمده کشته شد. وینتیدیوس سپس به‌سوریه لشکر کشید. پاکور در جنگ با او کشته شد و سپاهیان‌ش متواری شدند (سال ۳۹ پم). به‌دنبال این پیشامدها طبق پیمان صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم دیگر باره در ماورای حران به فرات محدود گردید و شهر کرخه میش بر کرانه غربی فرات

میانه که چندی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد. اسرائیلیان یهودا نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی سرکوب شدند، امارتی که تشکیل داده بودند توسط رومیان ورچیده شد، و معبدشان که بازسازی کرده بودند ویران گردید.

اورونت اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران بشمار می‌رود. او نه تنها دولت ایران را به نهایت نیرومندی رساند بلکه با شکستهای سختی که به رومیان وارد آورد و با تهدیدهایی که متوجه سرزمینهای زیر سلطه رومیان در اناطولی و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراتوران روم به اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراتوران فکر دست اندازی به مرزهای کشور شاهنشاهی را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را از دست اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند.

اورونت برای آنکه به مرزهای امپراتوری روم نزدیک تر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به میان رودان انتقال داد و در کنار شهر سلوکیه که از پادگان شهرهای قدیمی یونانیان بود، شهر باستانی تیسپون را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر بر کرانه دجله واقع شده بود و اکنون جانشین بابل قدیم هخامنشی به شمار می‌رفت که ویرانه‌هایش اندکی از آن دورتر در جانب غرب و در کنار فرات قرار داشت، و فریاد بیداد از ستمهای سلوکیان را سر می‌داد. سلوکیان در حملات تاراجگرانه‌شان بابل را - که تا آخرین روزهای عمر هخامنشی هخامنشی یکی از شکوهمندترین شهرهای جهان متمدن بود - از رونق افکنده بودند و در این زمان نیمه متروک مانده بود و جماعاتی از بومیان میان رودان در آن می‌زیستند.

در اینکه پادگانهای سلوکی در هرجا بودند شهرهای اطراف را در خلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند نشانه‌های بسیار در دست هست که نشان می‌دهد اسکندر و جانشینانش هدف تمدنی را از فتوحاتشان دنبال نمی‌کردند. یک داستان ویرانگری یونانیان<sup>۲</sup> گزارش مورخان رومی درباره ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس - پایتخت کهن مصر - است. در گزارش تاسیتوس می‌خوانیم که وقتی مصر به دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهن تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.<sup>۸</sup> این در حالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان جایگاه ارجمند خویش به عنوان پایتخت مصر را نگاه داشته و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود؛ ولی یونانیان آن را به کلی ویران کرده بودند تا این نشانه عظمت و شکوه تاریخی مصر به فراموشی برود.

## فرهاد چهارم

اورونت اول در سال ۳۷ پم به رأی مهستان برکنار شد و پسرش فرهاد به جای او نشست. در این زمان انتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،<sup>۱</sup> مصر و شام و اناتولی و همه اروپا در قلمرو دولت روم بودند. انتونیوس پس از آنکه شاه ارمنستان را به وعده استقلال فریب داده با خودش هم‌نوا کرد، یک سپاه ۱۱۳ هزار مردی را تهیه دید و از راه ارمنستان به ایران لشکر کشیده با یک حرکت سریع وارد آذربایجان شد. فرهاد چهارم نیز با سپاه بزرگی به مقابله او شتافت. نخستین سپاهیان گسیل شده انتونیوس به فرماندهی سرداری به نام تاتیانوس در دور اول نبرد ازپا درآمد و تاتیانوس و ده هزار رومی به دست دلیران ایران زمین بر خاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از رومیان به اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریب‌خورده ارمنستان چون اوضاع را نه به کام دید با سپاه ۱۶ هزار مردی خویش از انتونیوس جدا شده راه فرار به ارمنستان درپیش گرفت. انتونیوس نیز شبانه با بیشینه سپاهیان راه فرار گرفت، ولی یک‌روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به او رسیدند و همچون اجل بر سرش ریختند؛ و چونکه رومیان در موضعی بودند که بر ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست که انتونیوس را شکست دهد، و برای اینکه او را در موضع مناسب‌تری به دام اندازد به عنوان عقب‌نشینی از او جدا شد و فرصت داد تا انتونیوس همچنان به فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادور وی را دنبال می‌کرد؛ و در این اثناء به انتونیوس پیغام داد که چرا به ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ انتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورن از کراسوس گرفته است را پس بگیرد. یعنی انتونیوس به فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به او بازپس دهد، او خواهد توانست که سرفرازانه به سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به دست آورده است. او در حقیقت به شاهنشاه فهماند که از ورای این لشکرکشی<sup>۲</sup> هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همین اندازه که پرچمها و مدالهای کراسوس به او برگردانده شود برایش بسنده خواهد بود که در برابر رقیبان سیاسیش در موضع برتر قرار بگیرد و مقام امپراتوری را کسب کند.

انتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس کیسر طرف بود که به نوبه خودش در اروپا افتخارات فراوان به دست آورده بود و خواهان آن بود که امپراتور روم شود. اگر انتونیوس افتخاراتی بیش از او به دست می‌آورد می‌توانست که امپراتور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده می‌شد، و هرکس بیشتر تاراج و ویران می‌کرد و بیشتر مردم سرزمینها را می‌کشت، زورمندتر جلوه می‌کرد و بزرگ‌تر پنداشته می‌شد و

می‌گفتند که شایسته است تا امپراتور بشود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلاً نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه چیز بر معیار زور مادی می‌چرخید، و خرد و تدبیر و علم برای کسانی که از سربازی به امپراتوری می‌رسیدند مقوله‌هایی درک‌ناشدنی بود. به همین سبب هم بود که همه امپراتوران روم، به طور کلی، بی‌رحم و سنگ‌دل و جهان‌سوز بودند و تا آخرین لحظه حیاتشان به کشتن انسانها و تاراج کردن مردم و گردآوری اموال و املاک سرگرم بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضداخلاقی دست برنمی‌داشتند. به همی سبب بود که همه معابد و مقابر در سرزمینهای زیر سلطه رومیان تاراج و ویران شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به خاطر ربودن اموالی که در کنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و مقابر و معابد کهن فرعونان مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دستبرد واقع شدند و صدها خروار ثروت از درون گورستانها و معابد به تاراج رفت و به‌خانه‌های فرمان‌روایان رومی انتقال یافت. یک داستان دستبرد رومیان به گورهای مردگان در مصر کشف غارهایی در سده حاضر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن زمان از جاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها بر روی هم چپانده بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

انتونیوس به کسب افتخار نیاز داشت؛ ولی شاهنشاه به او پاسخ فرستاد که چیزی به انتونیوس داده نخواهد شد، و همینکه او جان خودش را بگیرد و از ایران بیرون رود بزرگوارانه‌ترین چیزی است که ایرانیان به او داده‌اند. فرهاد البته نمی‌خواست که انتونیوس با این همه سپاه به‌شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و دسته‌جاتی از دلیران ایران زمین را بر سرش می‌ریخت و هر بار چند هزار کشته از او می‌گرفت و به همین نسبت نیز زخمی می‌کرد، و آنگاه او را به حال خود وامی‌گذاشت تا به‌راهش ادامه دهد. داستان این فرار و تعقیب را مورخان رومی به تفصیل برای ما بازگذاشته‌اند.<sup>۱۰</sup> تعقیب مداوم فرهاد امکان اینکه انتونیوس بتواند به آبادیهای سرراهش دستبرد بزند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرایطی که این دشمن متهور به ایران زمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار در برابر او این بود که نگذارند دست او به خواربار برسد، تا سپاهیان از گرسنگی تلف شوند و از آن پس هیچ سپهدار رومی در آرزوی دست‌اندازی به مرزهای ایران نه‌افتد. این بود که کمبود خواربار به تدریج در کاروان فراری انتونیوس نمودار شد و بیم از گرسنگی به‌خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدی‌شان را دو چندان کرد. در این میان شبها دسته‌دسته در تاریکی از کاروان انتونیوس جدا شده راه فرار می‌گرفتند، ولی در راه به‌دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود

می شدند. شمار بسیاری از افراد انتونیوس در اثر ناامیدی و هراس شدید کارشان به دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به ته رسید و ستورانی که با خودشان داشتند نیز خوردند چاره‌ئی جز خوردن هرچه که بر سر راهشان می یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایران زمین برای این متجاوزان به زهر مبدل گردید و انبوهی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند و مردند. سپاهیان تعقیب کننده نیز سخت آنها را رنج می دادند، و هر بار در برابرشان ظاهر می شدند و بر سرشان می ریختند و کشتگانی از آنها می گرفتند و عقب می نشستند و چنین وانمود می کردند که از رومیان شکست یافته اند و می گریزند. ولی یکی دو منزل دیگر باز در برابر دیدگان شان سبز می شدند و دیوانه شان می کردند.

آب رودهای ایرانی نیز دشمن این متجاوزان شده بود. نوشته اند که وقتی پس از مدتها راهپیمایی و خستگی به رودی می رسیدند و سیری آب می آشامیدند چنان دل دردی بر آنها مستولی می شد که بی تاب شان می کرد و در بیابان سر به فریاد و ناله برمی داشتند. کار انتونیوس به جائی رسید که افسرانش به او اتهام خیانت زده بر او شوریدند و اردویش را تاراج کردند و زر و سیمی که داشت را به یغما بردند، و او از شدت اندوه و نومیدی، و از بیم آنکه به دست ایرانیان کشته شود و بدنام از دنیا برود به یکی از محرمانش فرمود تا او را بکشد و سرش را از تن جدا کرده به دوردستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف کردند. انتونیوس در این حالت نزار و با بدرقه سواران دلیر ایرانی که یکدم راحتش نگذاشته بودند وارد جنوب ارمنستان شد. در ارمنستان انتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود ۲۵ هزار تن تلفات داشته است. او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و از راه کت پتوکه به سوی سوریه به راه افتاد و در این راه نیز سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به نحوی که وقتی به لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات غیر از فراریانی بود که در راه ارمنستان از او گریخته بودند. نتیجه لشکرکشی ناکام مانده انتونیوس به ایران حدود ۴۳ هزار کشته و گروه بزرگی اسیر بود، و انتونیوس با عده کمی به لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقش کیلیوپاترا - که از اسکندریه به پیشوازش می آمد - پذیرایی کند، و افسانه‌هایی همانند آنچه که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش از او برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه اش کیلیوپاترا دهد.

به دنبال این رخدادها فرهاد چهارم با رقابت یک سپهدار پارتی به نام تیرداد روبه‌رو شد، و در سال ۳۳ پم به‌رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و تیرداد به سلطنت رسید. در میان

مشکلات داخلی ایران انتونیوس به فکر افتاد که با یک لشکرکشی دیگر به ایران شکست خفت‌بار گذشته‌اش را جبران کند. او خبر یافت که شاه ماد با تیرداد در اختلاف است. از این رو توسط حاکم رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گرانبهایی برایش فرستاد و دختر او را برای پسرش خواستگاری کرد و به او وعده داد که چنانچه بخواهد از سلطه اشک خارج شود به او مساعدت نماید. انتونیوس دو سال پیشتر همین حيله را با شاه ارمنستان به کار برد. او به بهانه وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شد. هدف او از این نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به خاطر آنکه در حین نبرد از او جدا شده گریخته و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بکشد. او به بهانه خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شده شاه ارمنستان را غافلگیرانه دستگیر و زنجیری کرده شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به سوریه برگشته بود. این کار او چندان پلید و ضدانسانی تلقی شد که تاسیتوس - مورخ رومی - آن را «جنایت» نامید.<sup>۱۱</sup>

انتونیوس اکنون در نظر داشت که بر سر شاه ماد نیز همان درآورد که بر سر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در اناتولی مشکلاتی برایش پیش آمد که اجرای نقشه‌اش را ناکام گذاشت. گرچه خواندن این وقایع خسته‌کننده است ولی برای این منظور به ذکر آن پرداختم تا نشان داده شود که رومیانی که غربیها مدعی‌اند که از ایرانیان متمدن‌تر بودند چه انسانهای نادرست و ناراست و تبهکار و بدکرداری بودند و به دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمی‌دادند و برای آنکه ثروتهای اقوام ضعیف را تاراج کنند دست به هر حيله‌ئی می‌زدند. این انتونیوس یکی از نامدارترین سرداران تاریخ روم است.

از روزی که سرزمین اهورایی ایران به عنوان یک کشور بر روی صحنه جغرافیایی پدید آمده و شاه داشته است، شاه به هر رفتار و اخلاقی که بوده در حکم پدر این خانواده بزرگ به شمار می‌رفته، و هرکاری که انجام می‌داده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر و خوبی را - یعنی امنیت و ثبات را - به دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه می‌کرده‌اند، هدفشان تاراج این کشور بوده و در هر حالی دشمنان ایران بوده‌اند.

فرهاد چهارم پس از آنکه توسط مهستان برکنار شد به میان سکه‌ها در سیستان رفت، و در سال ۳۰ پم به کمک سکه‌ها به پایتخت لشکر کشید. تیرداد را مهستان برکنار کرده سلطنت را به فرهاد برگرداند. تیرداد به سوریه گریخته به دولت روم پناهنده شد. فرهاد در دور دوم سلطنتش ارتش را سروسامان داد و چنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند که نباید به فکر دست‌اندازی به خاک ایران افتند، بلکه در شرایط فعلی به صلاحشان

است که با ایران از در دوستی درآیند.

فرهاد چهارم پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحه برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور در آرامش به سر ببرد تا مردم به کار و سازندگی ادامه دهند و به جان او دعا کنند. از این رو در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام امپراتور اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانه این امر آن بود که وقتی تیرداد به روم گریخت و از امپراتور استمداد کرد، امپراتور به جای آنکه به او کمک نظامی دهد به او پیشنهاد کرد که به سوریه رفته در آن سرزمین بزیاید. از آن پس تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت می‌کرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح آمیز خودش یک هیأت سفارتی را با هدایائی به رم فرستاد. امپراتور نیز متقابلاً هدایای گرانبهائی برای فرهاد فرستاد، بعلاوه یک دوشیزه بسیار زیبای سوریه‌یی که نامش موزه بود نیز برای فرهاد فرستاد. فرهاد که کنیزداری نمی‌دانست (زیرا در ایران برده‌داری به وجود نه آمده بود و چیزی به نام کنیز وجود نداشت) با این دختر ازدواج کرد. فرهاد پس از آن به درخواست امپراتور برای استرداد درفش روم که سورن از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن را با تشریفات به رم فرستاد. از این زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت در مرزهای دو کشور برقرار گردید.

## اردوان سوم

فرهاد چهارم پنج پسر داشت که کهرتینشان فرهادک از موزه بود. علاقه فرهاد به تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور او را برآن داشت که این پسر را به عنوان ولی عهد خودش به مهستان پیشنهاد کند؛ زیرا به گمان او شاه شدن چنین مردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد شد و مردم ایران در سایه صلح به آرامش به سر خواهد برد. او به عنوان یک اقدام احتیاطی به قصد آنکه فرهادک در آینده با رقابت برادران مواجه نشود، و به قصد تحکیم پایه‌های سلطنت آینده فرهادک، چهار پسرش را به عنوان مهمانان امپراتور به رم فرستاد.

فرهاد چهارم در آستانه سده نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به عنوان پانزدهمین اشک به سلطنت نشست. برخلاف آنچه که فرهاد پیش بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع از کار درنه آمد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوجگیری مشکل

ارمنستان. توضیح آنکه مدتها بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و نانوشته داشتند که بنابر آن شاه ارمنستان را دربار ایران از میان افراد خاندان سلطنتی اشکان با جلب موافقت دربار روم منصوب می‌کرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش برجایش نشسته بود، بدون اینکه از دولت روم نظرخواهی شده باشد. امپراتور با خیال بهره‌برداری از این موضوع و اینکه به‌بهانه آن زمین‌الحاق ارمنستان به روم را آماده سازد، یک ایرانی تبار مدعی سلطنت ارمنستان که نامش را آرته‌وسد نوشته‌اند و گویا در اناطولی می‌زیسته، با سپاهی به ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خودش به سلطنت نشست. مردم ارمنستان که از این وضعیت ناراضی بودند و می‌خواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران منصوب کند برضد آرته‌وسد سر به شورش برداشتند.

گرچه ارمنستان از نظر استراتژیکی برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئله ارمنستان بی‌طرف ماند؛ و وقتی هم که امپراتور به‌بهانه حمایت از آرته‌وسد و سرکوب شورش ارمنستان به آن کشور لشکر فرستاد فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت‌گذراننده سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیان شاه دست‌نشانده خود را تقویت کنند و شورش مردم را فروخوابانند. این بی‌تفاوتی و بی‌غیرتی فرهادک مهستان را بر آن داشت که او را برکنار کرده به اتهام خیانت به میهن اعدام کند. پس از آن مهستان از یک سپهدار پارتی به نام اورونت دعوت کرد که بر تخت ایران بنشیند. ولی به‌زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران در آن شرایط حساس که رومیان در ارمنستان میدان‌داری می‌کردند و می‌توانستند که در آینده مرزهای غربی ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. اورونت را نیز مهستان برکنار کرد و از دولت روم خواستار شد که ونون پسر بزرگ فرهاد را به ایران بفرستد. امپراتور اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا می‌پنداشت که این پسر چونکه چندین سال در دربار روم زیسته است خلق و خوی رومی یافته و به رومیان علاقه‌مند است و در آینده می‌شود از او در جهت منافع رومیان استفاده کرد. ونون به ایران رفته شاهنشاه شد؛ ولی به‌زودی معلوم شد که این ونون نیز جانشین مناسبی برای شاهنشاهان نیست و نمی‌تواند که منافع کشور را در آن شرایط حساس حفظ کند؛ لذا مهستان تصمیم گرفت که او را نیز برکنار کند. ونون در برابر تصمیم مهستان ایستاد، و تشرزد که از رومیان یآوری خواهد طلبید. مهستان به اردوان - شاه آذربایجان - پیشنهاد فرستاد که با سپاهش به پایتخت رفته ونون را برکنار کند و خودش شاه شود. ولی او از پس ونون برنه‌آمد و به آذربایجان برگشت. دیگر باره مهستان همان خواسته را برایش فرستاد، و این بار او با سپاه بیشتری به تیسپون لشکر

کشید و توانست که ونون را برکنار کرده خودش بر تخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به ارمنستان رفت و با توافق بزرگان ارمنستان و دربار روم بر تخت ارمنستان نشست. اردوان سوم چون می‌پنداشت که بودن ونون در ارمنستان برای او خالی از مخاطره نخواهد بود رسماً با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت نمود و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به اطلاع دربار روم رساند. دربار روم که خواهان ادامه صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به سوریه فرستاد. اردوان برای آنکه نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش اورونت را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام می‌شد، زیرا می‌توانست که نفوذ روم در ارمنستان را از میان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش از پیش باز بگذارد. از این رو امپراتور با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دو طرف طبق یک توافق محرمانه پذیرفتند که شاه ارمنستان مردی به نام آرته‌خشئی‌یه (ارتاکسیاس به‌ارمنی) / آردشیر به‌پارسی) باشد که از ایرانیان پونت (کت‌پتوکه شمالی) و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلاً دولت روم ونون را در سوریه سر به‌نیست کند. به‌دنبال این توافق، آرته‌خشئی‌یه بر تخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون از سوریه به کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به این کار راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت کشته شد. به‌بیان دیگر، ونون طبق توافق محرمانه ایران و روم از میان برداشته شد.

موافقت اردوان با سلطنت آرته‌خشئی‌یه چندان مورد پسند مهستان نبود، و میان اردوان و مهستان به هم خورد. رومیان هم که همیشه در صدد بودند تا در مواقعی که دربار ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و از آب گل‌آلوده ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از روم به سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند که امور ارمنستان را آن‌گونه که به کام خودشان است به پیش ببرند و نفوذ ایران در ارمنستان را تضعیف کنند. اردوان به‌جای آنکه ناظر وقایع باشد سپاهی ترتیب داده پسرش اورونت را با توافق مهستان به ارمنستان فرستاده بر تخت ارمنستان نشاند، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی که ونون به‌هنگام فرار از ایران با خودش به سوریه برده است را به ایران مسترد دارد (سال ۳۵ م). رومیان در ابتدا نمی‌خواستند که از حمایت پسر فرهاد چهارم که به سوریه اش آورده بودند دست بکشند و گمان می‌کردند که در ایران یک شاه دست‌نشانده را به سلطنت توانند نشاند. اردوان دست به اقدام جدی‌تری زد و رسماً به دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند که در امور آسیا دخالت داشته باشند و اناتولی و سوریه و فینیقیه از روزگاران قدیم در حوزه نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمین‌ها باید که در

دست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای این تشریفات لشکرکشی به کت پتوگه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی بود و مردمش عموماً ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در این زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران از در جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود از میان برداشته شد، و برای اینکه غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند شایع شد که چون وی می‌خواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.<sup>۱۲</sup>

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که اورونت - پسر شاهنشاه - بر تخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی تبار ایبریه (اکنون گرجستان) را برآغالید که به ارمنستان لشکر بکشد و برادر خودش مهرداد را به سلطنت ارمنستان بنشانند. اورونت غافلگیر شده شکست یافت و مهرداد ایبریه‌یی شاه دست‌نشاندهٔ رومیان در ارمنستان شد. این شکست ایران در ارمنستان که به معنای از دست رفتن ضمنی ارمنستان بود نارضایتی مهستان از اردوان را به دنبال آورد، و او مجبور به استعفا شده به میان قبایل ایرانی داهه در بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون در وسط کشور ترکمنستان) رفت. در میان درگیریهای مهستان و اردوان، رومیان از یک سپهدار پارتی به نام تیرداد حمایت کردند و او به کمک سپاهسانی که رومیان از سوریه برایش فرستادند وارد میان‌رودان شد و در تیسپون به سلطنت نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان می‌دهد که در عین حال که خودش را جانشین شاهنشاهانی چون کوروش و داریوش می‌خواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید زیر نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نه‌اندخته بود و چیزی از مال دنیا را در جایی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به میان قبایل داهه رفت یک زندگی ساده همچون یکی از رعایا در پیش گرفت، رخت ساده پوشید و گذران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین می‌کرد و بیشتر اوقاتش را با تیر و کمانش در بیابانها می‌گذراند. و چون احساس می‌کرد که ایران در آن شرایط به او احتیاج دارد، تصمیم گرفت که به یاری قبایل داهه به سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که سران قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به سلطنت ایران جان‌فشانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از تیرداد راضی نبودند و او را مرعوب رومیان می‌دیدند از اردوان خواستار شدند که به ایران برگردد. اردوان به همراه حامیان داهه‌یی

خودش به ایران برگشت. تیرداد به سوریه گریخت و اردوان سوم بی هیچ مقاومتی به تیسپون وارد شد و به سلطنت برگشت.

رومیان که با حمایت از تیرداد امیدوار بودند که جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران پاره پاره شود و دستیابی بر آن آسان گردد تیر امیدشان به سنگ خورد، و چون از اردوان می ترسیدند بر آن شدند که با او از در دوستی درآیند. تیبزیوس - حاکم سوریه - به شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود و چیزی جز این نمی خواست که ثبات و امنیت در درون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم بر روی آبهای فرات در کنار شهر مرزی کرخه میش و بر عرشه یک کشتی با تیبزیوس داشت، رومیان تعهد سپردند که از آن پس بر ضد ایران دست به توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف گردد و بی طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید می کرد که شهر مرزی کرخه میش بر رود فرات (اکنون در سوریه) مرز میان دو کشور ایران و روم است و هیچ کدام از دو دولت چشم طمع به آن سوی فرات ندارد و این مرز را هر دو طرف محترم خواهند شمرد.

## بردان، گودرز و بلاش اول

اردوان سوم که اشک هشتم بود در حوالی سال ۴۲ م درگذشت، و پس از او پسرش گودرز به توسط مهستان به سلطنت نشانده شد. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و یکی از برادرانش به نام بردان وارد تیسپون شده بر تخت نشست. گودرز به میان قبایل داهه رفت و از حمایت آنان برخوردار شده به پایتخت لشکر کشید تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. بزرگان ایران برای آنکه از جنگ داخلی جلوگیری کنند پادرمیانی کرده گودرز را بر آن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت او را به رسمیت بشناسد.

در این میان یونانیان جاگیر در سلوکیه به تحریک رومیان شوریدند تا به خیال خودشان امارتی خودمختار در کنار تیسپون تشکیل دهند و برای دربار ایران مشکل آفرینی کنند. ولی پس از آنکه مشکل رقابت سلطنت در ایران حل شد رومیان از انجام وعده حمایتی که برای یونانیان سلوکیه فرستاده بودند خودداری کردند، و نقشه تأسیس امارت خودمختار یونانی در سلوکیه ناتمام ماند.

یکی از خوبیهای فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دستیابی به سلطنت برمی آمدند، هرگاه که منافع کشور را در خطر می دیدند از

ادعاشان دست می‌کشیدند و از کسی که شاهنشاه می‌شد حمایت می‌کردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به پنج سده استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

بردان در سال ۴۶م در حین شکار کشته شد و گودرز به سلطنت برگشت. در این اثناء مهرداد - نوۀ فرهاد چهارم - که تا کنون در رم می‌زیست به میان رودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او حامیانی در میان سپهداران یافت، و در میان رودان با گودرز نبرد کرد، ولی شکست یافته اسیر شد. گودرز او را بخشود، ولی برای آنکه دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشه‌ایش را برید.

گودرز در سال ۵۱ درگذشت. پس از او ابتدا ونون - شاه پارتی - ماد - به سلطنت رسید، و یک سال بعد از دنیا رفت و پسرش بلاش شاهنشاه شد. این همان بلاش اول است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به‌شمار می‌رود.

نخستین اقدام سیاسی بلاش آن بود که به ارمنستان لشکر کشید تا شاه دست‌نشانده رومیان را از ارمنستان بیرون کند. این اقدام او به تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی تبار از اهالی ایبریه (گرجستان) را بر ارمینیا تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که درباره ارمنستان وجود داشت و آن اینکه هر دو دولت ایران و روم به‌طور ضمنی و نانوشته توافق کرده بودند که شاه ارمنستان باید از خاندان اشکان باشد و دربار ایران او را با توافق دربار روم منصوب کند. ولی رومیان اکنون کسی از بیرون این خاندان را برخلاف میل دربار ایران در ارمنستان به سلطنت نشانده بودند.

همزمان با روی کار آمدن بلاش اول، در ارمنستان شورشهایی برضد مهرداد ایبریه‌یی رخ داد. به دنبال آن مهرداد به دست برادرش که رومیان نامش را رادامیست نوشته‌اند ترور شد و رادامیست با توافق رومیان شاه ارمنستان شد. اما این شاه را نیز مردم ارمنستان نمی‌خواستند و برضدش شوریدند و به شاهنشاه درخواست فرستادند که برای از میان برداشتن رادامیست اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد - برادر شاهنشاه - بر تخت سلطنت ارمنستان نشست. چونکه در سرزمینهای شرقی و شمالی ایران زمین نیز چندی بود که قبایل سکه‌یی و داهه تاخت و تاز می‌کردند، بلاش پس از پرداختن به امر ارمنستان قبایل سکه‌یی و داهه را سرکوب و آرام کرد.

طبیعی بود که رومیان از آنچه که در ارمنستان پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت استراتژیک بود که هم برای منافع استراتژیک ایران و هم برای روم جنبه حیاتی

داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراتوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان بر آن تسلط می‌یافتند می‌توانستند که میان‌رودان و آذربایجان را به‌مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای رومیان نیز آن بود که اگر نمی‌توانستند بر تحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران می‌توانست که از خاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شده پونت و کت‌پتوگه را مورد تهدید قرار دهد و از آنها به‌عنوان سرپلی برای پیش‌روی در اناتولی استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچ‌کدام از ایران و روم نگذارند که طرف دیگر در ارمنستان صاحب اختیار کامل گردد، بلکه وضعی را به‌وجود آورده بودند که هر دو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور خودمختار مانده بود که پادشاهش از خاندان اشکان بود، و انتصاب او به‌فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام می‌گرفت. در زمان شاهنشاهی پارتیان، تا پیش از آنکه مهرداد ایریه‌یی به‌یاری رومیان به‌سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو سده همه شاهان ارمنستان از خاندان اشکان بودند. این یک توافق نانوشته بود که ضرورت داشت به‌صورت یک عهدنامه کتبی درآید. این امر در زمان بلاش اول تحقق یافت.

رومیان که از شکستهای پی‌پی گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیر شدن با ایران بیم داشتند از سال ۵۱ م به‌بعد کوشیدند که به‌راههای دیپلماتیک و با اعزام هیأت‌های سفارتی به‌دربار بلاش او را متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید که ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. از آنجا که مردم ارمنستان - به‌عنوان آریان هم‌خون و هم‌نژاد ایرانیان - هواخواه ایران بودند و از دخالت‌های رومیان در کشورشان رضایت نداشتند، دربار روم نمی‌توانست که برای تحقق بخشیدن به‌دخالتش در آن کشور اقدام نظامی کند. مردم ارمنستان از جهات بسیار زیادی با ایرانیان همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان میتریسنه بود، و میتریسنه دین پارتیان نیز بود. از نظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان هم‌ریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. ارمنستان در نقطه‌ئی از جهان واقع شده بود که دنباله طبیعی فلات ایران به‌شمار می‌رفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان می‌گرفت. ارمنستان بیش از شش سده پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در سده هفتم پم در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و پس از آن هم در زمان هخامنشی بخشی از ایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش اول بیش از ۲۰۰ سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را از خاندان خودشان تعیین می‌کردند و به‌آن کشور

می فرستادند، و مردم ارمنستان به این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی شان برایشان فراهم آورده بودند رضایت داشتند. رومیان از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه می‌خواستند که در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را اشغال کنند.

در سال ۵۸م باز آشوب‌هایی در شرق ایران زمین توسط قبایل سگه‌یی بروز کرد و بلاش اول را سخت به خود مشغول داشت. رومیان با استفاده از گرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایه ارمنستان را که همپیمانان یا دست‌نشانداگانشان بودند برضد ارمنستان برآغالیدند. بر اثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریه و کماژن - همدستانه - به ارمنستان لشکر کشیدند. همراه با این اقدامات، امپراتور نرون فرماندهی نیروهای - به اصطلاح - حامی ارمنستان را به یکی از دلیرترین سرداران رومی به نام کوربولوس سپرده او را به کت‌پتوگه گسیل کرد. این سردار به‌بهانه حفظ امنیت ارمنستان به آن کشور لشکر کشیده شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد. تیرداد که نمی‌توانست از حمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار شود، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به آذربایجان گریخت، ارمنستان به دست رومیان افتاد، پایتخت ارمنستان - آرته خشیتَه - که نامش خالصاً ایرانی بود را کوربولوس به کلی ویران کرد و ارمنستان را چند پاره کرده بخش‌هایی از آن را به شهریاران کماژن و کت‌پتوگه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیه خاک ارمنستان به مردی از خاندان سلطنتی کت‌پتوگه سپرد. دربار روم به افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبش شده بود در رم جشن گرفت و نرون که صاحب این پیروزی شناخته می‌شد به امپراتوری رسید.

اما دولت روم از تداوم پیروزی در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا متیقن بود که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگهداری چنین کشوری برای رومیان دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به‌عنوان پله‌ اصلی دستیابیش به مقام امپراتوری استفاده کرده بود، به کوربولو رهنمود فرستاد که با دربار ایران وارد مذاکره برای دستیابی به توافق بر سر ارمنستان شود. ولی کوربولوس مست پیروزیهایش بود و نخواست که به مذاکره تن دهد. نرون از او رنجیده او را به سوریه فرستاد و سرداری به نام پایتوس را به جای او به ارمنستان گسیل کرد و یک هیأت سفارتی را به تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند.

ولی دولت روم در نظر داشت از وضعی که به وجود آورده بود به سود خودش بهره‌برداری کند، و خواستار بود که شاه دست‌نشانده رومیان را دربار ایران به رسمیت بشناسد. در نتیجه،

مذاکرات به نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور مناطق شرقی کشور فراغت یافته بود به ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه او را محاصره کرد. سرانجام پایتوس پیشنهاد مذاکره داد، و پذیرفت که همه ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به ایرانیان تسلیم کند، به رومیان فرمان دهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی را که رومیان بر فرات شمالی تخریب کرده‌اند بازسازی کنند. پس از این توافق، رومیان ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش با سرشکستگی به سوریه رفتند، و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز می‌دانست که اداره ارمنستان بدون توافق رومیان خالی از اشکال نخواهد بود؛ و رومیان - خواه و ناخواه - در ارمنستان کارشکنی خواهند کرد و ثبات ارمنستان را از میان خواهند برد. ایران فقط می‌خواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی طرف داشته اداره اش در دست شاهانی باشد که توسط شاهنشاه منصوب می‌شدند. به دنبال این قضایا مذاکرات بر سر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج خود را از دست امپراتور بگیرد. در عین حالی که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غداری بنا می‌نهادند دیگر باره از همان راهی که پیشتر تیبریوس به ارمنستان لشکر کشیده بود به آن سرزمین لشکر فرستادند تا ایرانیان را غافلگیر کرده بر آن کشور دست یابند (سال ۶۳). کوربولوس که فرمانده این سپاه بود در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و شکست یافت و مجبور شد که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای اینکه تاجش را از دست امپراتور بگیرد به رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هایی که برای رفت و برگشت تیرداد و هیأت سلطنتی همراهش لازم باشد را دولت روم بپردازد.

این‌گونه، سلطنت ارمنستان با توافق رومیان به تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دو سال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به سوی رم حرکت کرد. به دستور دربار روم همه شهرهای سر راه او را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی از او جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم شکوهمند با شرکت نرون و همه اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را از دست نرون گرفت و در سخنرانش تصریح کرد که برادر شاهنشاه و نواده اشک و میتریسن است و خودش را یکی از فرمان‌بران امپراتور به شمار می‌آورد و سلطنتش را از دست او

دریافت می‌کند.

سه نکته مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن شاه ارمنستان؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود می‌ساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین می‌کرد. پس از این مراسم، تیرداد به‌عنوان مهمان رسمی در رم ماند و پس از ۹ ماه به ارمنستان برگشت.

با این ترتیبات مسئله ارمنستان فیصله شد و از آن پس به همان گونه که سنت دیرینه بود شاه ارمنستان از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته می‌شد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب می‌کرد. اداره ارمنستان عملاً در دست ایران بود ولی هیچ‌کدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشت. روابط ایران و روم از این پس برای نیم سده بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان پس از این قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت نیافتند که سیاستهای تجاوزطلبی شان را از سر گیرند. شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم گردد.

یک‌سال پس از برگشتن تیرداد از رم به ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به اتهام خیانت عظمی محکوم به اعدام شد. امپراتور گالیا که به جای او نشست نیز کشته شد و یک امپراتور دیگر در پی او مجبور به خودکشی شد؛ سرداری به نام و سپاسیون که فرمانده نیروهای رومی در فلسطین و از جنایتکاران نامدار رومی بود که قیام آزادیخواهانۀ یهودان را در آن اواخر به طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را با خاک یکسان کرده بود، مدعی مقام امپراتوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به قدرت رسید. از آنجا که شاهنشاه قول مساعدت به این مدعی امپراتوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گرانبهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد.

پایتوس که پیش از آن از ایران شکست یافته بود در سال ۷۲ فرماندار سوریه شد و به فکر افتاد که امپراتور را برضد شاهنشاه برآغالد شاید میان ایران و روم به هم بخورد و جنگ از سر گرفته شود. او به رم گزارش فرستاد که شاه کشور کماژن - در اناتولی - درصدد است که از روم جدا شده کشورش را ضمیمه قلمرو ایران کند، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت. گرچه این گزارش دروغین بود، پایتوس از سوی امپراتور مأمور شد که به کماژن لشکر بکشد. شاه کماژن توان مقابله با سپاه رومیان را نداشت، و پایتوس بدون اینکه با مقاومتی

مواجه شود کماژن را گرفته دست به تاراج زد. برخی از اعضای خاندان شهرداری کماژن به ایران پناهنده شدند و از سوی شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیشامدها شاهنشاه که به سائقه ایران دوستیش نه خواهان جنگ بلکه خواستار ادامه روابط حسنه ایران با دولت روم بود، وسائلی انگیزخته به امپراتور فهماند که ایران به هیچ وجه قصد ضمیمه کردن کماژن را نداشته است، و وقتی هم که سپاه روم به کماژن حمله کرده دربار ایران بی طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنه ایران و روم نگردد. قضیه به همینجا خاتمه یافت و نقشه پایتوس نقش بر آب شد، و در اثر تدبیر شایسته شاهنشاه که به دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

### پاکور دوم و خسرو

بلاش اول در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او پاکور دوم به سلطنت نشست و ۳۰ سال با آرامش سلطنت کرد و پس از درگذشتش سلطنت به خسرو رسید که دوران سلطنتش تا سال ۱۳۰ بود. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دهه دوم سده دوم همچنان بر حال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰ م پسر پاکور دوم که رومیان نامش را اکسدار نوشته اند (و احتمالاً خشئی آرته بوده) به سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به پشت مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به خودشان جرأت داده به خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به قدرت رسید از امپراتوران خشن طبع و تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست سلطنتش گرفتار یورشهای جماعات بزرگی از بیرون مرزهای روم در اروپا بود و فرصت نیافت به ایران اندیشه. او پس از فراغت از این مشکلات هوای اشغال ارمنستان را کرد. او به این دستاویز که اکسدار بدون مشورت دربار رم به سلطنت ارمنستان نشسته است ابراز نارضایتی کرد و به ایران اعلان جنگ داد (سال ۱۱۲). خسرو که مایل نبود که با رومیان وارد جنگی بی حاصل شود که نتیجه‌ئی جز ناامنی نداشت، کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت امپراتور را جلب کند. هیأت اعزامی خسرو به تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است که اکسدار را از سلطنت بردارد و به جایش پارتیه مازیر - برادر اکسدار - را با توافق قیصر به سلطنت بنشانند، و عملاً هم دومی را به جای اولی نشانند. ولی برای تراژان موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او در رؤیای اشغال ارمنستان و میان رودان به سر

می‌برد. لذا در سال در سال ۱۱۴ به‌آنتاکیه رفت و همان فریبکاریهای دیرینه اسکندری به‌کار برده با برخی از سران میان‌رودان ارتباطاتی برقرار کرده به‌آنها وعده استقلال داد و آنان را برضد تیسپون برآغالید. او پس از این مقدمات از کت‌پتوکه راهی ارمنستان شد، آبادیهای ارمنستان در ناحیه فرات شمالی را به‌تصرف درآورد؛ و از پارت‌ه‌مازیر خواست که به ملاقاتش بشتابد. پارت‌ه‌مازیر پس از مشورت با شاهنشاه در هیأتی بلندپایه به‌حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او همچون سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراتور به سلطنت ارمنستان منصوب گردد. گرچه خود تراژان او را به‌حضور طلبیده بود ولی معلوم شد که تراژان از این عملش نقشه پلیدی را در سر داشته است. تراژان به پارت‌ه‌مازیر فرمود که ارمنستان را رها کرده به ایران برود. پارت‌ه‌مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بدون آنکه نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد لشکرگاه تراژان را ترک کند. ولی وقتی از لشکرگاه دور شد تراژان گروهی مسلح را به‌دنبال او فرستاد و او را در راه ترور کردند. سپس شایع شد که پارت‌ه‌مازیر به‌دست برادرش اکسدار کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غدارانه غربیها در طول تاریخ قدیم در رابطه با ایران است و همیشه رومیان سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیر انسانی به‌پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را از آن رو پست و پلید نامیدم که خود او پارت‌ه‌مازیر را برای ملاقات دوستانه دعوت کرده بود، و با این حيله می‌خواست که او را به‌دام اندازد و نابود کند. پارت‌ه‌مازیر با خوش‌نیتی به‌حضور او رسیده بود ولی او وی را ترور کرد. این اقدام تراژان چندان ناجوانمردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز بود که حتی نویسندگان رومی هم نتوانستند که از ستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش تراژان خودداری ورزند؛ و فرونتو - نویسنده رومی - نوشت که در این مورد خوش‌قولی و شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومیان گردید و نام رومیان را لکه‌دار کرد.<sup>۱۳</sup>

این غداری از آنجا ناشی می‌شد که تراژان می‌دانست که نخواهد توانست با لشکرکشی بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و از پارت‌ه‌مازیر حمایت می‌نمودند. ولی وقتی شاه ایرانی با چنین رفتار غیر انسانی نابود می‌شد مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار می‌گرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او گردند.

پس از کشته شدن پارت‌ه‌مازیر ارمنستان به‌اشغال تراژان درآمد و رسماً اعلان شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. سپس تراژان از ارمنستان به‌میان‌رودان لشکر کشید. در شمال میان‌رودان چند تن از شهریاران بومی با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان

استقلال آنها را به رسمیت شناخت تا در سر فرصت به آنان بپردازد. شهرهای آرامی نشین نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابن، اورفه (اُدسا)، از جمله امیرنشینهای بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون شده به پشتگرمی وعده‌های تراژان اعلان استقلال کردند؛ غافل از آنکه رومیان همچون گرگ‌اند که در کمین بلعیدن استقلال و هویت و شخصیت تاریخی آنان نشسته‌اند و می‌خواهند که آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند تا در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کت‌پتوکه و پونت کرده آن دو سرزمین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمه امپراتوری روم کرده بودند، و اکنون نیز تراژان همان غداری را با ارمنستان کرده خودمختار آن کشور را از میان برده بود.

دربار ایران در این زمان گرفتار مشکلات داخلی بود که قدرت‌خواهان ایرانی ایجاد کرده بودند. سراسر کشور در آشوب بود، چندین مدعی سلطنت از گوشه و کنار سر برآورده بودند، و خسرو که با آنها درگیر بود نتوانست که اقدامی برای نجات میان‌رودان انجام دهد. ولی فریبخوردگان میان‌رودان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند، و دیگر دیر شده بود. در این سال تراژان شهرهای اربیل و گاؤگمل و شهر عرب نشین الحضر و آبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به باد غارت داد. به دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به تصرف تراژان درآمدند و تاراج شدند، و تیسپون پس از یک مقاومت کوتاهمدت سقوط کرده اموالی که در خزائن سلطنتی ایران بود به دست رومیان افتاد. مردم شهرهای میان‌رودان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضد اخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراجگر و مخرب است، از کرده پشیمان شده سر به شورش برداشتند. در مدت کوتاهی در همه شهرهای تسخیر شده خیزش ضد رومی برپا شد. خیزش در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به فرمان تراژان به آتش کشیده شده ویران شد. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به جای اینکه مردم میان‌رودان را مرعوب سازد آنان را مقاوم‌تر ساخت و تراژان خودش را ناتوان‌تر از آن می‌دید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به ناچار نیرنگ نوینی اندیشید و از یک پارتی به نام پارت‌اسپات که یکی از رقیبان قدرت خسرو بود حمایت کرد تا به پادشاهی تیسپون بنشیند. او برای این منظور در کنار ویرانه‌ها و سوخته‌های سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج بر سرش نهاد، شاید مردم شهرهای میان‌رودان به اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد. تراژان پس از آن به تاراج شهرهایی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و با اموال غارت کرده به سوریه برگشت، و چند ماه بعد به دار مکافات شتافت.

پس از برگشتن تراژان به سوریه، خسرو که از گرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به تیسپون رفت. شاه دست‌نشاندهٔ رومیان خودش را تسلیم کرده از او بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میان‌رودان از اطاعت روم بیرون شده به دامن کشور مادر برگشتند. در ارمنستان نیز شورش ضد رومی برپا شد. پارت‌اسپات را شاهنشاه به سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به حالت پیشینش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت و آن عبارت بود از تخریب و تاراج شهرهای آباد میان‌رودان، و آنرا انجام داد و با دستهای پر از اموال تاراجی به انتاکیه برگشت و اندکی بعد درگذشت تا نفرین ابدی مردم میان‌رودان را در پشت سرخویش داشته باشد.

هادریان - امپراتور بعدی روم که جانشین تراژان شد - چاره‌ئی نداشت جز آنکه سیادت ایران بر همهٔ سرزمینهای که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به رسمیت بشناسد و پیمان صلح با ایران را تجدید کند. مرزهای غربی ایران پس از این پیمان به همان جایگاههای پیشین بر کرانه‌های فرات میانی برگشت.

### بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب بلاش دوم به سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میان‌رودان به حدی شدید بود که پس از او تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نکردند که فکر تجاوز به مرزهای ایران را در سر بیورند. مذاکرات شاهنشاه ایران با دربار روم برای تجدید قرار صلح و همزیستی به نتیجه رسید، و یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار گردید، و بلاش دوم در مدت ۲۰ سال سلطنتش به امور داخلی کشور پرداخت.

این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به پسرش بلاش سوم سپرد. رومیان که انگار از صلح و آرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان می‌خواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراجگری داشته باشند، پس از آن در ارمنستان مسئله آفریدند و بدون اطلاع دولت ایران و به‌رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده که نامش را سوئموس نوشته‌اند را بر تخت نشانند. بلاش سوم ناگزیر به ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به‌زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به سلطنت نشانند. امپراتور به‌امیر کت‌پتوکه که افسری از کشور گال (فرانسه) بود مأموریت داد تا به ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد در کنار فرات از خسرو که فرمانده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به کشتن رفت. لشکرکشی دیگری با فرماندهی شهریار رومی سوریه انجام گرفت که این نیز

به شکست بسیار سختی انجامید، و در پی آن بلاش سوم در درون سوریه پیش روی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به مقابله بلاش سوم فرستاد. در جنگ‌هایی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از افسران رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئوس را برگردانده در این پادگان بر تخت نشاند. امپراتور کاسیوس که از این پیروزی به وجود آمده بود برآن شد که از راه ارمنستان به میان رودان لشکرکشی کند. او از همان حیل‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با امیران محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس از تسخیر شهرهای سر راه، خود را به سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به آتش کشید. شهر تیسپون نیز به تصرف درآمد ویران شد. کاسیوس در میان رودان چندان کشتار کرد که در منطقه وبا افتاد و همه گیر شد و دامن سپاهیان خودش را نیز گرفت و بخش بزرگی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به کمک ایران شتافته بود تا از پیش رویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمی‌دانیم که اوضاع داخلی کشور در این زمان چه گونه بود، ولی تردید نمی‌توان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها از سر گرفته شد و قیامهای جدایی طلبانه شاهان محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به امور داخلی کشور بپردازد و مانع از آن شود که مردان اقتدارخواه به فکر استمداد از این سردار رومی افتند و موجودیت ایران را به خطر افکنند. تلافی شکست‌هایی که در برابر رومیان خورده بود امکان پذیر بود، ولی اگر شهروانی یافت می‌شدند که گول رومیان را می‌خوردند و راه پیش روی کاسیوس را بازمی‌کردند، کار از کار می‌گذشت و سراسر کشور همچون زمان داریوش سوم به دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمی‌شد که کاری برای نجات کشور انجام داد. وبائی که به جان رومیان متجاوز در این زمان به یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاهیان رومیان تلف شدند و بقیه به سوریه گریختند و وبا را با خودشان به سوریه و اناتولی و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی شمار بسیاری از مردم این سرزمینها به دام وبا افتادند و هلاک شدند.

## بلاش چهارم

بلاش سوم در سال ۱۹۰ درگذشت و جایش را به بلاش چهارم داد. اوائل سلطنت بلاش

چهارم مصادف بود با کودتاهای سپهداران در روم و جابه‌جایی امپراتورانی که پس از مدت کوتاهی گرفتار کودتا و نابود می‌شدند. سرانجام در سال ۱۹۵ امپراتور سوروس با غلبه بر رقیبان قدرت سلطنتش را استحکام بخشید. سوروس بی‌درنگ همان سیاست جنگ‌افروزی اسلافش را دنبال کرده از فرات گذشته وارد نصیبین شد. پس از آن آدیابن را مورد حمله قرار داد ولی در اینجا با بلاش چهارم مواجه شده مجبور به عقب‌نشینی شد و بلاش او را تعقیب کرده به ماورای فرات فراری داد. بلاش سپس وارد سوریه شد و تا میانه آن سرزمین پیش‌روی کرد. در سال ۱۹۷ سوروس با سپاه گران رومی به مقابله‌ی وی شتافت و بلاش در برابر او شکست یافته به میان‌رودان برگشت. در دور بعدی نوبت سوروس بود که در میان‌رودان پیش‌روی کند. در این دور رومیان بابل و سلوکیه را به‌آتش منهدم کردند. تیسپون نیز پس از مقاومت‌هایی به‌دست رومیان افتاد و مردان شهر به‌دست رومیان کشتار شدند و شهر به‌آتش کشیده شده منهدم شد. هدف سوروس آن بود که با تیسپون چنان کند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی نبیند. پس از آن زنان و دختران و کودکان شهرهای میان‌رودان که شمارشان را - با مبالغه - صد هزار نوشته‌اند در کاروانهای بزرگی به اسارت برده شدند تا در بازارها به فروش برسند.<sup>۱۴</sup>

سوروس چندان در میان‌رودان آتش‌سوزی افکند که در خلال مدت کوتاهی بیشینه‌ی زمینهای منطقه سوخته شدند و قحطی شدیدی بر منطقه مستولی گردید و دهها هزار انسان از گرسنگی تلف شدند. هرچه در خانه‌ها مانده بود را نیز رومیان از مردم گرفتند و بازهم چنان شد که رومیان گرفتار کمبود خواربار شدند و مجبور بودند که همچون دیگر قحطی‌زدگان میان‌رودان برای یافتن خوراکی در زمینهای سوخته شده به دنبال ریشه‌های گیاه بگردند.<sup>۱۵</sup> این سردار خودشیفته چاره‌ئی جز آن نداشت که از گرسنگی و تلف شدن بگریزد و اموالی را که در میان‌رودان از معابد و خانه‌های مردم تاراج کرده بود برداشته به‌درون سوریه برگردد.

چنانکه در گزارشهای مورخان رومی همواره می‌خوانیم، در همه‌ی جنگ‌های رومیان سخن از کشتارها، تاراج اموال، انهدام شهرها، اسیر گرفتن و برده‌کردن است؛ ولی همین نویسندگان رومی که دشمنان ایرانیان نیز بوده‌اند در هیچ موردی چنین جنایت‌هایی به ایرانیان نسبت نداده‌اند، و وقتی ایرانیان در سوریه و اناتولی پیروز می‌شده‌اند این مورخان جز اینکه بگویند ایرانیان فلان‌شهر و فلان‌شهر را گرفتند خبر دیگری نمی‌دهند. اگر ایرانیان دست به کشتار یا تخریب و تاراج گشوده بودند البته رومیان بیش از آنچه واقع شده بود می‌نوشتند؛ ولی چنین سخنی را در جائی نه آورده‌اند. همین سکوت دشمنان از نسبت دادن جنایات مشابه به ایرانیان نشانگر بزرگ‌منشی ایرانیان است که در همه‌جای تاریخ و جغرافیا مشهود است. درباره‌ی

رومیان، نویسندگان خودشان همه جا سخن از تخریب و کشتار و تاراج و برده‌گیری می‌رانند، و دربارهٔ ایرانیان از چنین فجایعی سخنی نمی‌گویند. انسان وقتی رفتار این دو قوم را با یکدیگر مقایسه می‌کند به‌وجد می‌آید که ایرانیان چه اندازه بزرگ‌منش بوده‌اند؛ و دلش را اندوهی فرامی‌گیرد که رومیان تا چه اندازه تبه‌کار و بدکردار بوده‌اند و بشریت در خاورمیانه از دست این جنایتکاران چه رنجها می‌کشیده است، و مردم زیر سلطهٔ امپراتوری روم در چه زندگی فلاکت‌باری بوده‌اند. در اینجا است که معلوم می‌شود کدام‌یک از دو قوم ایرانی و غربی متمدن‌تر و از فرهنگ والاتری برخوردار بوده است.

مطالعه‌گر تاریخ حق دارد از خودش بپرسد که آن کسانی که می‌نویسند رومیان در آن‌زمان از ایرانیان متمدن‌تر بوده‌اند، برای تمدن چه مقوله‌هایی را معیار قرار می‌دهند؟ آیا تخریب شهرهای بزرگ و انهدام آثار تمدنی اقوام مغلوب و اسیر و برده کردن انسانهای بی‌پناه و بی‌دفاع از نشانه‌های تمدن پیشرفته است؟ آیا گلاادیاتوربازی و تماشای کشتار انسانها در میدان نمایش گلاادیاتورها نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا تاراج ثروتها و دسترنج اقوام مغلوب در اناتولی و شام و فینیقیه و مصر نشانهٔ تمدن برتر است؟ آیا باورهای خرافی رومیان که می‌پنداشتند امپراتورانشان خدای جهان‌اند و می‌توانند که در آفرینش دخالت داشته باشند نشانهٔ تمدن پیشرفته است؟ آیا امپراتوران رومی که به‌خیال خودشان معبود بودند و از مردم می‌خواستند که آنها را بپرستند متمدن‌تر از ایرانیان بودند؟ با کدام معیاری می‌توان رومیان آن‌زمان را متمدن‌تر از ایرانیانی دانست که مزدایسن بودند و اساس رفتار اجتماعی‌شان بر مهرورزی و انسان‌دوستی بود و نشانه‌ئی از تبه‌کاری و سنگ‌دلی در آنها دیده نمی‌شد؟ نظام امپراتوری روم برای خاورمیانه به‌جز تاراج و بی‌ثباتی و کشتار و تخریب و بردگی چه چیزی را آورد و در تمدن ریشه‌دار خاورمیانه چه سهمی را ایفا کرده و چه آثاری جز میدانهای گلاادیاتوربازی از خود برجا نهاد، میدانهایی که یادآوری درنده‌خویی و لذت بردن از کشته شدن انسانها است؟

بلاش چهارم در میان گرفتاریهای داخلی در سال ۲۰۸ درگذشت و پس از او همچنان ایران در آشوب بود و در هر گوشه‌ئی یکی از شاهان محلی مدعی بود که شاهنشاه ایران است. در دههٔ نخست سدهٔ سوم مسیحی، ایران در جنگ داخلی سراسری دست و پا می‌زد. ولی خوشبختی ایران در آن‌زمان این بود که در میان رومیان یک امپراتوری پدید نه‌آمد که بتواند وقتی به‌میان‌رودان لشکرکشی می‌کرد موقتاً از دست‌اندازی به‌اموال مردم و تخریب شهرها خودداری ورزد و با این حيله ایرانیان مبتلا به مصیبت‌های جنگ‌های داخلی را به‌خود جلب کند

و در ایران برای خودش حامیانی بیابد. همین تبه‌کاریِ امپراتوری رومی سبب نفرت ایرانیان و آرامیه‌های میان‌رودان از رومیان و سبب نجات ایران گردید و ایران در میان آشوب‌های بیست و چند سالهٔ اواخر سدهٔ دوم و ربع اول سدهٔ سوم چندان برسر پا ماند تا آنکه آردشیر بابکان در پارس به قدرت رسید و کشور را از آشوب و نابسامانی نجات داد.

### بلاش پنجم و اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم ستیز قدرت سپهداران پارتی شدت یافت. از سال ۲۰۹ به بعد دو شاه پر قدرت با یکدیگر به ستیز پرداختند، یکی بلاش پنجم در شرق کشور، و دیگری برادرش اردوان پنجم در غرب کشور. این ستیز همهٔ کشور را همچنان در جنگ داخلی نگاه داشت. ستیز این دو برادر سالهای متمادی ادامه داشت و هیچ کدام نمی‌توانست که دیگری را از صحنه کنار بزند. مهستان (شورای کلانتران) نیز در اثر دخالت در ستیز قدرت سالهای اخیر، حالت بی‌طرفی خویش را از دست داده و موقعیت برترش رو به زوال رفته بود، و نمی‌توانست که در این بلاها برای نجات ایران کاری انجام دهد. رومیان در این زمان به فکر افتادند که با استفاده از ضعفی که ایران به آن دچار شده بود نقشه‌های دیرینه‌شان را عملی سازند. آنها هر دو مدعی پارتی سلطنت ایران را به رسمیت شناختند تا هیچ کدام احساس نکند که دولت روم چشم طمع به ایران دارد. کاراکالا که در سال ۲۱۱ به جای سوروس نشسته بود شخصی بود روباه‌صفت و بسیار حيله‌گر و شیاد و غدار. او با اردوان پنجم روابط نزدیک دوستانه برقرار کرد و علاقه نشان داد که ایران و روم هرچه بیشتر با هم پیوند بخورند. او با این حيله از اردوان خواست که دخترش را به وی بدهد تا امپراتور روم داماد شاه ایران گردد و در آینده چنین وصلت‌هایی تکرار شود و دربارهای ایران و روم با یکدیگر خویشاوند گردند و سببی برای کینه و دشمنی باقی نماند.

شاهنشاهان ایران گرچه افتدارخواه بوده‌اند و بر سر تاج و تخت با رقیبانشان ستیزه می‌کرده‌اند ولی وقتی بر رقیبانشان پیروز می‌شده بر تخت می‌نشسته‌اند خواهان صلح و ثبات در مرزهای کشور نیز بوده‌اند و دلشان می‌خواست که مردم کشور در آرامش و امنیت و به دور از دغدغهٔ جنگ و جدال به سر ببرند و به جان شاهنشاه نیک‌دعا کنند.

اینکه می‌گویم شاهنشاهان خواهان صلح و آرامش بوده‌اند، رقابت قدرت سپهداران این گفته را نقض نمی‌کند. بیشتر در جای خود توضیح دادم که قدرت اساساً فسادآور است، و انسان به هر اندازه هم نیک‌اندیش و انسان‌دوست باشد وقتی به قدرت رسید به فساد می‌گراید.

در اینجا لازم نیست که گفته‌های گذشته را تکرار کنم که فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است و در همه جا و همه گاه شامل همه قدرتخواهان تاریخ بوده و هست. ولی یک حقیقت نیز در همه تاریخ ایران دیده می‌شود و آن اینکه شاهی که بر ایران سلطنت می‌کرده از خود ایران بوده و ایرانی را دوست می‌داشته و علاقه داشته که مردم در آرامش به سر برند و به جان او دعا کنند و به کار و سازندگی مشغول شوند تا کشاورزی و تجارت و صنعت رونق گیرد و مالیاتها را به‌طور مرتب به‌دربار بپردازند، تا هم دولت بتواند ثبات و امنیت را برقرار بدارد و مردم آسوده باشند، و هم درآمدهای دربار همواره افزوده شود و هزینه‌های ارتش و دستگاه دولتی تأمین گردد. فساد قدرت به آن معنی نیست که قدرتمداران فاقد انسانیت شده باشند. شاهان ایران با همه فسادی که به‌عنوان مردان قدرتمدار داشتند مردانی ایرانی‌دوست و باحمیت بودند و به‌ملت و میهن عشق می‌ورزیدند. آنان اقتدارگرا بودند و برای حصول یا حفظ قدرت سیاسی جنگها به‌راه می‌انداختند، ولی در عین حال وقتی بر تخت سلطنت تکیه می‌زدند خودشان را پدري نیک‌خواه می‌دیدند و با همه توانشان وظایف پدري شان را در حق مردم کشورشان انجام می‌دادند. بزرگ‌منشی شاهان ایران چندان بود که اسکندر و شاهان مقدونی و امپراتوران رومی را نمی‌توانیم با آنها مقایسه کنیم. باید به‌یاد داشته باشیم که سخن از دورانی است که از امروز بسیار دور بوده و جهان در وضعیت دیگری می‌زیسته است. رفتار شاهنشاهان ایران در زمان هخامنشی و در زمان پارتیان چنان بود که می‌توانیم با معیارهای آن‌روزین بهترین رفتار در میان حکومتگران سراسر جهان بنامیم. در جهان کمتر سلطه‌گری را می‌توان یافت که در آن عهدها به‌بزرگ‌منشی و انسان‌دوستی و مهرورزی و عطف شاهان ایران بوده باشد. این ادعا با بررسی نوشته‌هایی که از آن زمان در دست است قابل اثبات است و هیچ‌کس نمی‌تواند که آن را انکار کند. ما وقتی از بزرگ‌منشی و مهرورزی و انسان‌دوستی و عدالت شاهان ایران سخن می‌رانیم، آنها را با شاهان آشور و بابل و مصر و سپس شاهان مقدونی و امپراتوران رومی مقایسه می‌کنیم، و با نشانه‌های بسیاری که می‌یابیم چاره‌ئی جز این نداریم که شاهنشاهان ایران را به‌مراتب نیک‌رفتارتر، انسان‌دوست‌تر و بافضیلت‌تر از شاهان مقدونی و امپراتوران رومی بدانیم، و بر این ادعا با بفشاریم.

به‌هر حال، اردوان پنجم پیشنهاد ظاهراً خیرخواهانه کاراکالا را پذیرفت و بر آن شد که دخترش را به‌امپراتور روم بدهد. پیشتر درباره رفتارهای غیراخلاقی رومیان سخن گفته‌ام. یک مورد دیگرش را در اینجا می‌آورم. این مورد چندان پلید و زشت و چندان آوار است که انسان با شنیدنش عرق شرم می‌ریزد. کاراکالا وقتی مطمئن شد که شاهنشاه با نیک‌دلش

فریب او را خورده و پنداشته که او به‌راستی خواستگار ازدواج با دختر خاندان سلطنتی ایران است، همچنان به فرستادن هیأت‌های دوستی و فرستادن هدایا برای شاهنشاه ادامه داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. او در این میان از اردوان پنجم خواست که اسباب عروسی را مهیا کند، و توفیتی هم تعیین کرد که او به تیسپون برود و در آنجا داماد شاهنشاه ایران گردد. هرودیان نوشته که کاراکالا به‌وسیلهٔ سفرایش برای اردوان سوگند غلیظ فرستاده بود که از درخواست وصلت با دربار ایران هیچ نیتی به‌جز اتحاد دو ملت و دوستی دائمی شاه ایران با امپراتور روم را در سر ندارد.<sup>۱۶</sup>

اردوان، شاد از آنکه دیگر دوران جنگ‌های ویران‌گر و درازمدت ایران و روم به‌سر آمده است، در نزدیکی تیسپون جشن بزرگی برپا کرد و با همهٔ بزرگان کشوری و لشکری آمادۀ پذیرایی از کاراکالا شد. کاراکالا به‌جای کاروان عروسی یک سپاه مجهز از زبده‌ترین جنگندگان سواره‌نظام را با خود برداشته به‌سوی میان‌رودان به‌راه افتاد، و در حالی که جنگ‌افزارهاشان را بر بار صدها خرسپ (قاطر) و شتر کرده بودند که به‌ظاهر حامل اموال و اسباب هدایا و پیشکش عروسی بود به‌اردوگاه جشن شادی رسیدند. کاراکالا با این حیلۀ پلید که خاص تاریخ‌غریبان است و در میان اقوام دیگر کمتر دیده شده یا اصلاً دیده نشده است، شاهنشاه را غافلگیر کرده برسر اردوی عروسی یورش برد. به‌سبب خوش‌بینی بیش از حد شاهنشاه که یک ایرانی تمام‌عیار بود و غداری را نه‌آموخته بود، و نمی‌توانست تصور کند که یک انسان می‌تواند چندان پست و فرومایه باشد که برای تجاوز به کشوری به‌چنان حیلۀ پلید و بی‌شرفانه‌ئی دست یازد، برای آنکه حسن نیت کاملش را نسبت به کاراکالا نشان داده باشد، اردوگاه عروسی را عاری از سلاح کرده بود و در حال برگزاری جشن پیشواز از کاراکالا بود که ناگاه سپاه کاراکالا بر سرش تاخت.

اردوان در این حالت هیچ راهی جز آن نداشت که خودش را نجات دهد، زیرا اگر شاه بر خاک می‌افتاد ایران هم نمی‌ماند. اردوان را شماری افراد از جان‌گذشته از آن معرکه هولناک گریزاندند. کاراکالا و سربازانش بر جان شخصیت‌های بی‌سلاح و بی‌دفاع ایرانی که در رخت‌های دست‌وپاگیر بزم بودند و سواری هم برای گریز در دسترس نداشتند، تیغ گشودند. در بخشی از گزارش دربارهٔ این بی‌شرفی تاریخی رومیان، هرودیان چنین نوشته است: بقیۀ پارتیها را رومیان تکه‌پاره کردند، زیرا آنها نه می‌توانستند که خودشان را به‌اسپان‌نشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه در توانشان بود که بدون، زیرا رختشان بلند بود و مناسبت با این‌وضع آنها نداشت، و دیگر باید در نظر داشت که بیشترشان بی‌کمان و ترکش به‌اینجا آمده

بودند، زیرا به عروسی دعوت شده بودند نه به جنگ. کاراکالا پس از آنکه کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار و غنائم بسیار گرفت، عقب نشست و به سربازانش اجازه داد که شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را که بخواهند غارت کنند.<sup>۱۷</sup>

اینها گزارش یک تاریخ‌نگار رومی است که دشمن ایران و دوست رومیان بوده و تا می‌توانسته کوشیده که بیشینه بدکاریه‌های رومیان را به قلم نه‌آورد و اقدامات وحشیانه و ضدانسانی و ضدتمدنی امپراتوران را با عبارتهای زیبا توجیه کند. چنین رفتارهایی است که هنوز هم توسط تاریخ‌نگاران غربی به‌صورت مختلف توجیه می‌گردد تا رومیان را از نظر تمدنی برتر از ایرانیان نشان دهند. دربارهٔ عقلیت این کاراکالا همین اندازه اشاره کنم که او چندان بی‌تدبیر بود که وقتی در این سفر دوتا از سربازانش بر سر یک خیگ غارت‌شدهٔ روغن که از خانهٔ یک روستایی فلک‌زده بیرون کشیده بودند به‌ستیز افتادند، فرمود تا خیگ را با شمشیر به‌دونیم کنند و هر نیمی را به یکی از آن‌دو بدهند تا هر دو راضی شوند.<sup>۱۸</sup> لازم نیست توضیح داده شود که وقتی بنا بر قضاوت رومیانهٔ کاراکالا خیگ را پاره کردند، نه خیگ ماند و نه روغن. چنین بود قضاوت شاهانهٔ امپراتوران رومی که برخی گمان می‌کنند از شاهنشاهان متمدن‌تر بوده‌اند. از دیگر شاهکارهای این کاراکالا آن بود که پس از این پیروزی به اصطلاح درخشان بر آن شد که به‌همان اندازه که اسلافش در میان‌رودان تاراج کرده بوده‌اند اموال تاراجی به‌دست آورد. او برای آنکه از همگاننش عقب نمانده باشد به‌فکر افتاد که - همان‌گونه که پیشینیانش در مصر کرده بودند - گورستانهای کهن میان‌رودان را زیرورو کند تا اگر دفائنی در آنها نهفته باشد به‌دست آورد. او گورستانهای میان‌رودان را مورد دستبرد قرار داد. گرچه در گورستانهای کهن بومیان میان‌رودان اموال بسیار به‌دست او افتاد ولی در گورستان ایرانیان چیزی عایدش نشد؛ زیرا ایرانیان هیچ‌گاه عادت نداشته‌اند که ثروتی را با مردگان در زیر زمین نهفته دارند. ایرانیان به‌زندگی اخروی معتقد بودند و برای مردگانشان معنویتی فراتر از ثروتهای مادی قائل می‌شدند، از این‌رو عادت دفن کردن اموال با مردگان در ایران رواج نیافته بود. شاهنشاهان نیز همچون همهٔ مؤمنین دفن می‌شدند، و گاه ممکن بود که رخت و شمشیر و کمان شخصی را با او در گورش بگذارند. روایاتی که دربارهٔ آرامگاه کوروش بزرگ برجا مانده و در جای خود ذکر شد همین اندازه می‌گویند که در کنار جسد کوروش رخت شخصی و شمشیر و کمان او را نهاده بودند و همین. در گور شاهان پارتی اگر هم چیزی می‌نهاده‌اند از یک‌دست رخت که بر تن شاهنشاه بوده و یک کمان، چیز دیگری نبوده است. استرابو نوشته که در ایران رسم نیست که جسد مرده را با اشیای زرین بیارایند و اشیای زرین

را همراه جسد مرده در گور نهند.<sup>۱۹</sup>

کاراکالا در گورستان ایرانیان چیزی به دست نه آورد، ولی گورستان را در جستجوی دفائن زیرورو کرد. او در آدیابن گورستان آرامی‌ها را زیرورو کرد و استخوانهای مردگان را از گورها برآورده پراکند. نبش قبر در جستجوی به دست آوردن اموال را مقدونیان و رومیان در همه جا انجام می‌دادند؛ و برایشان یکی از فتوحات به‌شمار می‌رفت که بر مردگان پیروز گردند. در اثر همین عمل آنها بیشینه معابد و مقابر مصر منهدم شد و لاشه‌های مومیایی شده‌ئی که هزاران سال در آرامگاهها مدفون بودند مورد دستبرد واقع شدند.

اردوان پنجم پس از این غافلگیریِ ناجوانمردانه و ضداخلاقی و شیطان‌صفتانه و وحشیانه، نیروی کافی فراهم آورد و برای نجات دادن میان‌رودان از دست متجاوزان رومی به راه افتاد و در اوائل سال ۲۱۷ وارد تیسپون شد. در این زمان کاراکالای فریبکار ازبین رفته بود و سپاهیان‌ش گرفتار یک سردرگمی بودند. کاراکالا همه معابد منطقه را مورد دستبرد قرار می‌داد و تاراج می‌کرد. او در حینی که می‌خواست وارد معبد بزرگ حرّان شده آن را غارت کند به دست کسانی ترور شد.

از شگفتیهای روزگار آنست که هیچ‌کدام از متجاوزان به خاک ایران زمین نمی‌توانسته که از تاراجها و تخریبهایش ثمره دلخواهش را بچینند؛ بلکه پس از جنایت‌هایی که می‌کرده، یا به‌زودی ازبین می‌رفته یا بقیه عمرش را در ناکامی می‌گذرانده است. انگاری نفرین مردم ایران چندان گیرا بوده که حتماً دامن متجاوز را می‌گرفته است! اسکندر را در جای خود دیدیم که چه‌گونه ناکام مرد. برخی از امپراتوران و افسران رومی نیز همینجا دیدیم. اکنون کاراکالا پس از به‌بار آوردن آن همه خرابی در میان‌رودان با خونس زمین حرّان را آلود و آرزوی بهره‌مندی از ثروت‌هایی که در میان‌رودان تاراج کرده بود را به‌گور برد. پس از او افسری به‌نام ماکرینوس را افسران سپاه او به‌عنوان فرمانده خودشان و جانشین او برگزیدند. ماکرینوس که با حمایت بخشی از سرداران کاراکالا انتخاب شده و با رقیبانی روبرو بود شکست خودش در برابر اردودان را حتمی می‌دید و به اردوان پیشنهاد صلح داد شاید بتواند او را فریفته جنایتها را به‌گردن کاراکالای ترور شده اندازد و به سلامت از میان‌رودان برود. ولی اردوان از او خواست که دولت روم باید هزینه بازسازی هرچه شهر و آبادی را در میان‌رودان تخریب کرده‌اند بپردازد و تقبل کند که در برابر زیان‌هایی که به ایران وارد شده است غرامت بپردازد و تعهد بسپارد که ارتش روم دیگر به میان‌رودان تجاوز نخواهد کرد. رومیان می‌دانستند که ادامه جنگ برایشان جز شکست خفت‌بار هیچ چیزی را نخواهد آورد. امپراتور جدید تقبل کرد که

اسیرانی را که در آبادیهای میان رودان گرفته بودند پس بدهد، و مبلغ پنجاه میلیون دینار زر غرامت جنگی به ایران بپردازد، و در مقابل آن بتواند آزادانه سپاهیانش را از میان رودان بیرون برده به شام برگردد. اردوان پس از آنکه این پیمان نامه را بر رویان تحمیل کرد به آنها اجازه داد که سپاهیانشان را برداشته به سوریه برگردند.<sup>۲۰</sup>

## آخرین نگاه به شاهنشاهی پارتیان

اردوان پنجم آخرین شاهنشاه سلسله اشکان بود، و در همین زمان که او میان رودان را از لوٹ وجود متجاوزان و ستم پیشگان رومی پاکسازی می کرد، در پارس یک نیروی تازه نفس به رهبری آردشیر بابکان پا گرفت و در صدد براندازی شاهنشاهی پارتیان برآمد، و به نیروی دین مزدایسنه ظاهر شده مردم کشور را به سوی خودش جذب کرد و در مدت کوتاهی - چنانکه در بخش ششم خواهیم دید - شاهنشاهی ساسانی را در پارس پایه گذاری کرد، و تمدن ایرانی را دوباره به همان روالی افکند که در زمان هخامنشی بود.

شاهنشاهان پارتی سرداران و فرماندهان نظامی شایسته و باتدبیری بودند. آنها ایران را از دست جانشینان اسکندر و یونانیان متجاوز رها نداشتند و سپس اطماع امپراتوری نوخاسته روم را نقش بر آب ساختند و ایران را سده های درازی سربلند نگاه داشتند.

آنچه ما درباره شاهان پارتی می دانیم از راه نوشته های غربیان است که در رابطه با مسائلی که میان آنها با دولت سلوکی و سپس دولت روم بروز می کرد نوشته های برجای نهاده اند. به جز اینها سندی که کمکی به شناخت ما از شاهنشاهی پارتی بکند به ما نرسیده است. از این رو نسبت به دین و سازمان اداری و تشکیلات سیاسی و نظامی آنها آگاهی چندان ارجمندی نداریم؛ و تا زمانی که باستان شناسانمان - با دل سوزی و علاقه - پژوهش و کاوش گسترده درباره دوران پارتی انجام نداده و مدارک و شواهد نوینی به دست نه آورده باشند، هر چه که بخواهیم درباره تاریخ ایران در آن زمان بنویسیم از حد تاریخ روابط خارجی ایران در ارتباط با سلوکیان و رومیان فراتر نمی رود.

آنچه به تحقیق می توان گفت آنکه اشکها به رغم رشادتها و ایران دوستی شان هیچگاه نتوانستند که همچون اسلاف هخامنشی شان یک دولت متمرکز و یک پارچه تشکیل دهند. در دوران چهار قرن شاهنشاهی پارتیان کشور ایران به چندین شهریاری تقسیم شده بود و هر کدام از شهریاریها در دست یک شاه خودمختار محلی بود که اسماً از شاهنشاه فرمان می برد و در عین حفظ خودمختاری داخلی روابطش با دربار شاهنشاهی در حد پرداخت مالیات و تهیه

سرباز برای ارتش ملی بود.

گرچه شاهنشاه ایران در دوران پارتیان عالی‌ترین مقام کشور شمرده می‌شد، قدرت واقعی در دست شورای سران کشور بود که از کلانتران هفت خاندان حکومتگر کشور تشکیل می‌شد و مهستان نام داشت. این مجلس شورای مرکزی اتحادیه سران هفت خاندان بزرگ سنتی ایران بود. اعضای مهستان سپهداران بزرگ و پیران جهان‌دیده و باتجربه بودند. وظیفه مهستان تعیین شاهنشاه و نظارت بر کارکردهای دستگاه دولت بود، و اقتدار شاهنشاه از سوی مهستان به او تفویض می‌شد. اختیار عزل شاهنشاه نیز در دست مهستان بود که هرگاه صلاح کشور اقتضا می‌کرد یک شاهنشاه را برکنار می‌گرد و شاهنشاه جدیدی را برمی‌گزید که معمولاً پسر یا برادر یا یکی از بستگان نزدیک شاهنشاه معزول و از خاندان اشک بود.

آنچه که دولت پارتیان را ۴۷۰ سال برسر پا نگه داشت، و این دولت چهار سده تمام از قدرت فائده ایران در منطقه نگهبانی کرد همین اتحاد و اتفاق میان سپهداران بزرگ کشور و اطاعت آنها از شاهنشاه انتخابی بود. مهستان به یک تعبیر شورای نگهبان سلطنت با قدرت سیاسی و نظامی بود متشکل از هفت حزب ائتلافی که وظیفه انتخاب و تأیید شاهنشاه از خاندان اشک و نظارت بر شاهنشاه در امر اداره کشور را برعهده داشت.

در انتخاب شاه از خانواده اشک سریان باور سنتی مبتنی بر عقیده به «فره ایزدی» یعنی قدسیت مقام شاهنشاه به درستی اعمال می‌شد، و عقیده به اینکه اشک (نخستین شاه پارت) والاترین انسان روی زمین در زمان خودش بوده و نوادگان او از خاندان والاتبارند، سبب شده بود که هر شاهی که بر تخت بنشیند از لقب اشک برخوردار گردد. یک نتیجه این لقب آن بود که هر که از خاندان اشکان نباشد و نتواند که لقب اشک را بر خود نهد نخواهد توانست که شاه شود. در نتیجه قبول این نظریه، مهستان پذیرفته بود که شاه فقط می‌تواند از خاندان اشکان باشد، و از این رو برای مدت چهارصد سال، به‌هنگام بروز رقابت میان سلطنتخواهان خانواده سلطنتی، هیچ رقیبی از بیرون این خانواده قد علم نکرد و کسی که از خاندان اشکان نبود مدعی سلطنت نشد.

شاهنشاهان پارتی هم به‌مانند شاهنشاهان هخامنشی از نظر دینی آزاداندیش بودند و در هیچ موردی باورهای دینی خودشان را بر اقوام زیر سلطه تحمیل نکردند. در دوران ایشان سراسر ایران و میان‌رودان و ارمنستان از آزادی کامل دینی برخوردار بودند. دین مزدایسته دین مسلط ایران در زمان پارتیان بود و مذاهب میتراپی و ناهیدی و آذری در بسیاری از مناطق غربی کشور به‌ویژه در ارمنستان و همدان و آذربایجان برقرار بود، و در شرق کشور به‌ویژه در

کابلستان و باختریه دین بودا رشد بسیار کرد. شاید همهٔ جماعات یونانی جاگیر در آن بخش از کشور به آئین بودا درآمدند.

مذهب سنتی پارتیان، چنانکه از قرائن و شواهد برمی آید، و چنانکه در خطابهٔ تیرداد در حضور امپراتور در رم دیدیم، مذهب میتراپی بود. با این حال مذهب ناهیدی در میان پارتیان رواج داشت. ولی این دو مذهب (یعنی میتراپی و ناهیدی) هیچ گاه در ایران رواج عمومی نیافت، و عموم مردم ایران در هر منطقه بر همان مذاهب منطقه‌بی پیشین بودند که اساس آنرا آئین مزدایسنه تشکیل می داد. نشانه‌ئی از تلاش شاهان پارتی برای ایجاد دین رسمی در کشور نیز دیده می شود، و آن اینکه - گویا - بلاش اول بر آن شد که اوستا را گردآوری و تدوین کند. به نظر می رسد که گونددات (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می شود و در زمان داریوش بزرگ تدوین شده بود در زمان این پادشاه پارتی توسط مغان بازتدوین شده باشد. بخشی از احکام این کتاب احکام بسیار خرافی مذهبی است که بازتاب دهندهٔ انحطاط در دین ایرانی است؛ و به نظر می رسد که این احکام را مغان آذربایجانی از آداب و رسوم خرافی مردم گرفته و به نام دین در زمان بلاش اول وارد گونددات (وندیداد) کرده باشند.

پایتخت شاهنشاهی در دوران پارتیان، ابتدا شهر «دارا» در پارت بود (اکنون جایش در جنوب ترکمنستان است)؛ سپس شهر سدروازه (اکنون دامغان) در هیرکانیه پایتخت شد؛ سپس تیسپون در میان رودان (جایش در کنار بغداد کنونی) پایتخت شاهنشاهی شد. شهر دارا در شمال میان رودان (جایش اکنون در مرز دو کشور سوریه و ترکیه) نیز یک چند - به خاطر حفظ مرزهای غربی کشور از دست اندازی رومیان - یکی از پایتختهای غربی شد.

نظام شاهنشاهی پارتی یک نظام فدرالی بود. این نظام از چندین کشور خودمختار (پارس، ماد، آرتاتیکان، ارمنستان، الان، رغه، اسپه دانه، هیرکانیه، تپورستان، سگستان، خوزستان، باختریه، تخارستان، مرغیان، هرپو، سغد، خوارزم، کابلستان، زاوولستان، و آدیاین در میان رودان) تشکیل شده بود که شاهانشان در امور داخلی قلمرو خودشان اختیارات تام داشتند، باج سالانه‌ئی برای خزانهٔ شاهنشاهی می فرستادند، و سپاهانشان را به هنگام نیاز در اختیار شاهنشاه می نهادند. شاه پارت شاه همهٔ شاهان (شاهان شاه) بود.

شاهنشاهان پارتی سربازانی فداکار و جنگجویانی دلاور و پاسداران شایسته‌ئی از آب و خاک ایران بودند. اهمیت تاریخی شاهنشاهی پارتیان در آن بود که اولاً ایران را از دست تجاوزگران مقدونی رها ساخت، و دیگر اینکه موجودیت کشور را در برابر اطماع امپراتوری گسترش طلب روم حفظ کرد، و در نتیجه از هویت تاریخی ایران پاسداری نموده آنرا

به اخلاف ساسانیس سپرد.

زمانی که آردشیر بابکان با برنامه براندازی سلطنت پیرشده و ناتوان گشته و آشوب زده پارتیان در سرزمین پارس برخاست ایران - درست - همان وضعیت آشفته و نابه سامانی داشت که در زمان سلطنت داریوش سوم هخامنشی داشت. عمر مفید شاهنشاهی پارتیان در آن زمان به سر رسیده بود و پارتیان دیگر توان نگهبانی از شکوه و شکوت ایران زمین را نداشتند؛ و گرچه رومیان در اثر یک امداد بی انتظار (ترور شدن ناگهانی کاراکالا) از میان رودان بیرون رانده شده بودند ولی ستیزه های خانمان برانداز مخالفان پارتی بلاش پنجم و اردوان پنجم، و درگیری های این دو مدعی شاهنشاهی که دو رقیب همشاخ و همزور بودند در میان خودشان، و نیز ستیزه های رقیبان قدرت شاهنشاهان پارتی و خواهندگان سلطنت که از میان شاهان محلی برخاسته بودند، در سراسر کشور در جریان بود و هر آن ممکن بود که رومیان به فکر لشکرکشی دیگر باره به ایران افتند و ایران زمین به همان بلائی گرفتار آید که در میان آشفته گی های دوران سلطنت لرزان داریوش سوم هخامنشی گرفتارش شد.

این موضوع که به ورافتادن شاهنشاهی پارتیان و تشکیل شاهنشاهی پارسیان (شاهنشاهی ساسانی) انجامید را در بخش ششم دنبال خواهیم کرد که در دفتر بعدی خواهد آمد.